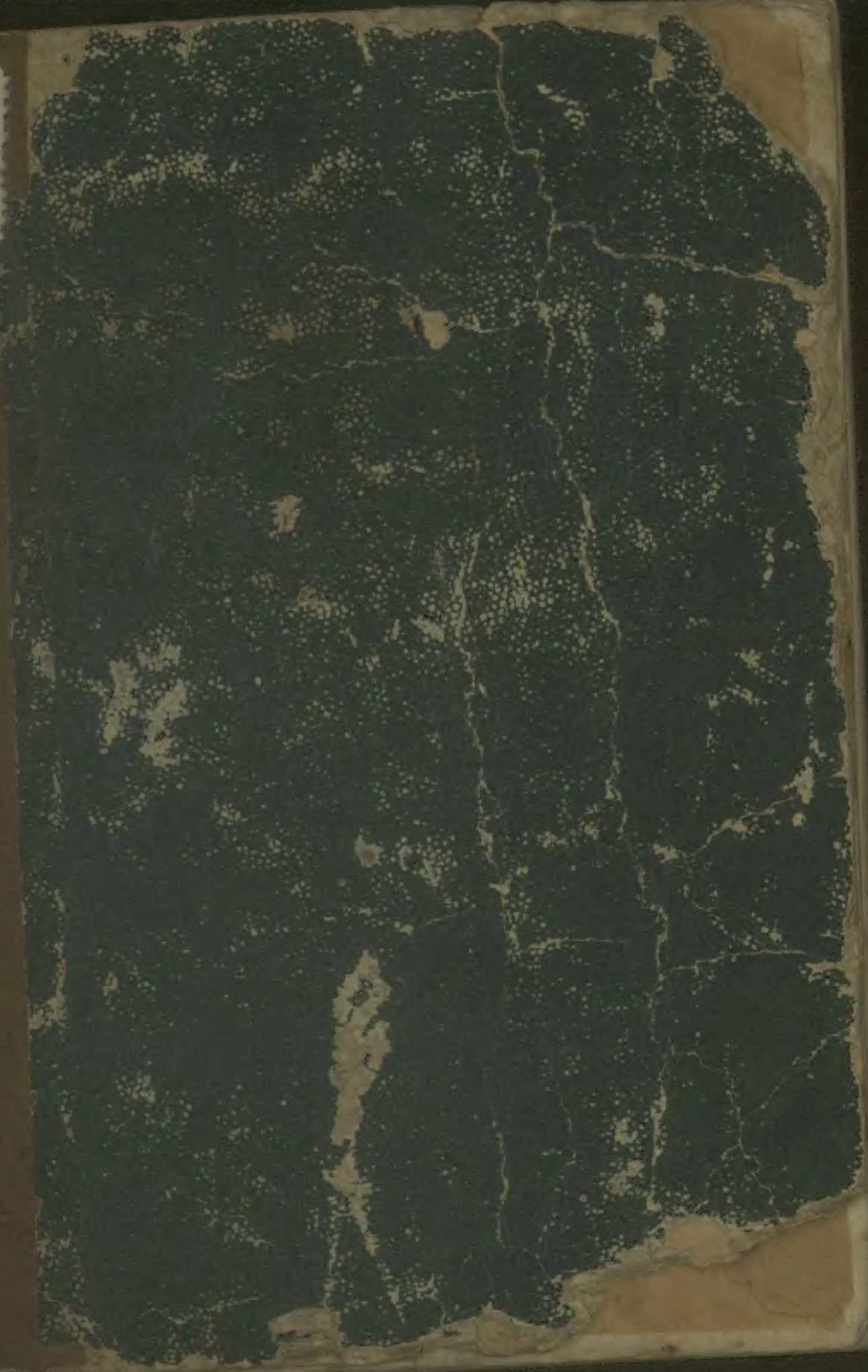


1066

1066



کتابخانه مجلس شورای اسلامی

کتاب دیوان ضیاءالمرین خاتمه نقشبندی

مؤلف

موضوع

شماره اختصاصی (از کتب اهدائی : غلامحسین سرود



جمهوری اسلامی ایران

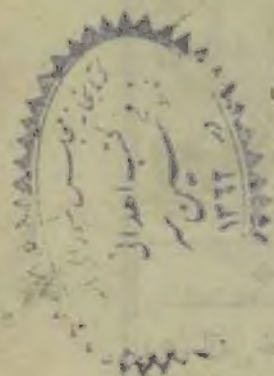
شماره ثبت کتاب

۱۲۹۰۱۸

جایی	اهدائی
۹۶۷۴	سرود

१२३
१०

کتابخانه خصوصی
شاهه نسیم به سرحد



ديوان بلاغت عنوان مولانا الشيخ محمد طريق
نقشبندی ضياء الدين خاند
قدس سره العزيز

129.1A



❖ ❖ (بسم الله الرحمن الرحيم) ❖ ❖

دهد از من خبر آن شاه خوب از به پنهانی
که عالم زنده شد بار دیگر از ابر نیسانی
صف نظاره کان در انتظارش چشم دروهند
پری رویان همه جعند و مطرب در غزل خوانی
خرامان و چن با صد هزاران عشوه و داستان
کنند تشریف را یکدم بسخن گلشن ارزانی
گذارد از کف و پالاله را مرهم بداغ دل
نهد داغ غلامی لاله رویا را به پیشانی
برد آب از لطافت ناز گلهای بهاری را
دهد آب از بحالت نو نهالان گلستانی
غلام قد خود سازد همه از آد سروان را
دهد شمشاد را از لاف رعشای پشیمانی

کند

کند آکنده از رشک رخس کلر باخون دل
کند شرمند طالع چن را از خرامانی
شود روشن بدیدار شریفش دید و ترکس
دهد از پای بوسش سنبل تراز پریشانی
بوجه داوری در عزم کشت گلستان امروز
کند گلزار را غیبت فزای باغ رضوانی
که هست اندر زاکت سخت بنیاد جلد محکم
ز نوزادان بستانی چو خوبان شبستانی
ز یکسو دلبران هر هفت پرده برقع افکنده
همه هستند رشک خامه صور تکرمانی
زدیگر سوید انسان شد گلستان خرم و خندان
نباشد حاصل تحریر و صفش غیر حیرانی
بکلك صنعت آرا منشی قدرت بدیعها
نوشته بر حواشی چن از خط ریحانی
بنفشه میرند با حال جانان لاف هم رنگی
کلی شبنم زده چون در باروش خوی افشانی
کند راز دهن را غنچه فاش آهسته آهسته
بدیده میکند تر کس اشعار نهایی پنهانی
ریاحین از خط و سنبل زلف دلبران گوید
زند سروی سبزی با قد خوبان لاف همسانی
بروی بر لکل هر قطره زاله میچکد کوبی
که بر لعل بمانی رسته مر وارید عسانی
ز فرس سیرت گلشن بر زمره میرند طعنه
بخندد بر شکفتن لاله بر باقوت رمانی

دم از اعجاز عیبی میزند باد سحر گاهی
 نشان میبخشد از احیای موقی ابر نیسانی
 ز جوش کریمه و ابر بهاران کل همی خندد
 چو معشوقان بی بلا از خروش عاشق فانی
 هزارا نرابوی کل دیگرده دیده شد روشن
 بسان چشم یعقوب از شمیم ماه ~~کنعانی~~
 سمندر ها شدند از سایه کل آتشین آبی
 و جوش بر زلف کستان کشند بستانی
 کستان سبز و طوطی سبز خینا سبز در سیر است
 نکبسا را درین محفل بجا زبید خوش الحانی
 هزاران کل شکفتند از نسیم صبح در یکدم
 چو دلهای مریدان از نگاه قطب ربانی
 چراغ آفرینش مهر برج دانش وینش
 کلید کعبه حکمت مخزن اسرار سبحانی
 مهین رهنمایان شمع جمع اولیای دین
 دلیل پیشوایان قبله اعیان روحانی
 امین قدس عبدالله شه کز التفات او
 دهد سنگ سیه خاصیت لعل بدخانی
 امام اولیاسباح پیدای خدایینی
 ندیم ~~کبریا~~ سیاح دریای خدا دانی
 اگر چه مشعلستانش بود شهر جهان آباد
 ولی از مشعلش از قاف تا قافست نورانی
 ز اقصای خطا تا غایت مغرب زمین امروز
 نباشد هیچ کس مانند او از نوع انسانی

ز خورشید کمالش نیست جز خفاش بی بهره
 بجز احوال نه پیشد کس درین عالم وراثانی
 پس از مظهر بجز وی در ضمیر کس نشد مضمر
 کمالانی که ظاهرا ~~کشت~~ بر قیوم ربانی
 تزئید مهر را با فیض اولاف جهاتگیری
 نباشد چرخ را بر قد آوا مکان هم شانی
 نباشد باد را در حضرتش تاب سبک روحی
 نباشد ~~کوه~~ را با همش حد کران جانی
 سبق کویان سابق کرد درین ایام میبودند
 بمحفل می نشستندش بجان بهر سبق خوانی
 سفر اندرون وطن کار مقیمان درس باشد
 برایشان نکذرد بی خلوت اندر انجمن آبی
 بجنب نسبت غرای آن قوم سعادت مند
 بدارد هوش در دم با نظر اندر قدم شانی
 بز کاتب صد دفتر معارف گفته انداز پر
 بز دیکش همه هستند اطفال دبستانی
 بسی چون قطب بسطای و منصور ست در کوش
 انا الحق بر زبان هر ~~کس~~ میرانند سبحانی
 ز اقطاب جهان دعوی همسانش میزید
 سهارا کر سزد با مهر تابان لاف رخشانی
 چنان ارواح زاری ز روحانیش دهلی
 نمیکردد بکرد قلعه او فکر انسانی
 اگر چه کافر ستانست باشد از وجود او
 بهشت و این سخن نبود خلاف نص قرآنی

بسی بر مرده کبها بود کلزار هدایت را
 دکرره بافیوضش یافت سر سبزی ربانی
 اگر معمار لطفش قصر ایمان را درین آخر
 اساس از نونه بستی روی بنهادی بویاری
 مرانادیده باشد با سر کویش سروکاری
 پس از دیدن عراقی رانه بدیابیر ملتانی
 بسی تو ریخ کردند اهل نوران و خراسانم
 بدار الکفر رفتن چون بستدی کر مسلمانی
 بد هلی ظلمت کفرست گفتند و بدل کتم
 بظلمت روا کرد در جستجوی آب حیوانی
 نشد با طول صحبت زاویسای یثرب و بطحا
 مبسر آنچه از وی شد مرانادیده ارزانی
 بجان شوبنده اش ای آنکه میخواهی شدن آزاد
 ز تسویلات نفسانی و تلبیسات شیطانی
 در انکشت آری کردی صخره بیکم خام عهدش
 بموری کی خریدی حاصل ملک سلیمانی
 به بد بختی خود شاید که چون کرد سبه بختی
 دران کو بست دارد میل سوی عالم فانی
 لئمی گفت من نزدیکم و نشناختمش کتم
 مکر نفل ابو جهل و محمد را نمی دانی
 زبنده خاکروبان در شراباد صد زنهار
 ز کف ندهند آن اکبر اعظم را پاسانی
 تمنای قبولش دارم و دادم که نااهل
 مدد یار و ح شاه نقشند و غوث کیلانی

سکیم از سک بسی کمتر تو نیم الدین صفت جانا
 بدین سک پیکر از روی کرم ز انسانکه میدانی
 کریزان از نهیب باز نفسم صعوه سان سویت
 زهی دولت بلطف این صعوه را کر باز کردانی
 بخود کن آشنا چون کردیم از خوبش پیکانه
 عطسای احدی فرما چوما کردیم سلمانی
 بدینسان جان پاکت را بشد معطر که جانان را
 بچشم اهل ینش این زمان خود جان جانا نی
 ز جام فیض خود کن خالد در مانده را میراب
 که اولب نشنه تیه است و تو دریایی احسانی
 این بارگاه کبست که از عرش بر تراست
 وز نور کنبدش همه عالم منور است
 وز شرم شمهای زرش کعبین شمس
 در نخته زرد چرخ چهارم بششدر است
 وز انعکاس صورت کل آتشین او
 بر سنگ جای لغزش پای سمندر است
 نعمان خجول ز طرح اساس خوار نق است
 کسری شکسته دل بی طاق مکسر است
 بهر نکا هبانی کفش مسافران
 بر در کفش هزار چو خاقان و قیصر است
 این بارگاه قافله سالار اولیا است
 این خوابگاه نور و چشم پیمبر است
 این جای حضر نیست که از شرق تا غرب
 از قاف تا بقاف جهان سایه کسراست

آنکه بعدل پادشاهی گزینایش
بار به شیر شریزه بسی به ز مادر است
بر خالدار رحم که پیوسته همجوید
روزان زیم زمزمه روز محشر است

تو پادشاه داد کرای صکدای زار
مغلوب دیو سرکش نفس ستمگر است
از اطاف چون تو پادشه ستمیده بنده
از جور اگر خلاص شود و چه در خور است
نااهل و سزای نوازش نیم ولی
نااهل و اهل پیش گریبان برابر است
یکی فرست بهر منی بینوا بهند
سوی کسی که خالک درش مشک از فر است

دیو مرید در نظر هر مرید او
مانند پشه در گذر باد صحر است
سالار کاروان طریق هدایت است
آگاه سر بنده کی می آید کبر است

آسوده رهرو بست بستر منزل بقا
پنهان بکن حرم قدس رهبر است
از نام نامیش بود این نکته آشکار
کر جان و دل ز خیل غلامان این در است

دارم ز چشم بر فن او چشم رحمتی
ما فاسیم دیده او کجاست کبر است
نی فی مس شکسته ام و دارم این امید
ز سازدم که بانگش مس همه زراست

(ترجیع بند در طریق مدینه منوره در اظهار شوق روضه مطهره)

ساربان تا رحم کن بر آرزو مند ان زار
وعده شد نزدیک و نبود بعد ازین جایی قرار
کن جدا نمائی کردون فراز برق سیر
بخیر ز آب و علف کار آزمایی راهوار

بی تأمل بر کشا بند هفتال از زانوش
زمره در مانده کان را این کره و اکن زکار

تا کنم برخویشتن آرام و آسایش حرام
تا نهم یکباره خواب و خورد و راحت بر کار
کرده منزل یکی تا سر نهم در راه دوست
تا کشم در دیده خاکی آستانش سر مه وار

بادیه پیماشد از هر دیده ام صد قطره خون
سوی جانان دیر میخیزد چرا امشب قطار
نیست تاب سستی جهانم از شوق جلال
سو ختم از آتش جان سوز و هجران زینهار

حادیا خیر و بلند آهنگ کن آواز را
آرد در قص از نوایی جان فرا جاز را

چون منش بخود کن از ذوق حدی بهر خدا
دل ز جاشد تا یکی محمل نمی چند زجای
کوش بر بانگ حدی جان سوی جانان ز هم نمود
تن بخاک شام و دل بیاد بترپ در هوای

مهبط وحی خدا و مشرق نور هدی
مغرب مهر سپهر رحمت صدق و صفای
آب حیوان است آبش خاک مشک امیر او
مرهم کافور بهر خستگان بی نوای
کرد کارا خستگان را مرهم کافور بخش
تشنه کافور سوی آب زندگی راهی نمای

نشئه لطف الهی یابی از یاد هوا
بوی فرودس برین آید از سرتاپسای

مردم صد ساله با صدر عیسی جنبد ز جای
میدمد از جانب یثرب نسیم جانفرای
این نه بس وصفش که یثرب چشم شخص عالمست
مردمش فخر جهان سالار آل آدم است

من که سرگردان جانانم چه بآل از خاتمان
یلمرا کی در دل آید فکرت سود و زیان
دردل تنگم چنان سودای یثرب زد علم
جای کجایش کجیادارد درو یاد چنان

یثرب آن خاکست تبر ادم آورد بدل
ز آبدانی اندرونه نام بودونه نشان
یثرب آن خاکست جبرئیل امین با صد نیاز
آمدی بهر طوافش بر زمین و آسمان

یثرب آن خاکست پیش از خلق آدم صبح و شام
بهری طوفش آمدندی زمره روحانیان
از خیال اینکه خواهد گشت جای دوست بود
بیشتر از آبدانی قبله کاه انس و جان

هست اکنون خوابگاه و نجات بین که من
سالها بگذشت از عمر و نکردم طوف آن
خالد ناکی نشینی در نجات منفعل
خیر و کردم قدش برکش فغان از سوز دل

السلام ای چهره ات شمع شبستان وجود
السلام ای قامت سرو بهارستان جود

السلام

السلام ای آنکه نا آرامگاهت شد زمین
هست خالتیره راصد ناز بر چرخ کبود

السلام ای آنکه برتر پایه هر برتری
صد هزار آن ساله راه از ساحت قربت فرود
السلام ای آنکه بر ظلمت نشینان عدم
از تو شد کعبه نور عنایت را کشود

السلام ای آنکه بر کوری چشم نادلان
کرد تعلیقات جواهر سرمه اهل شهود
السلام ای آنکه اعجازت یکی از صد هزار
برتر از کجایش فسخ که گفت و شنود

السلام ای آنکه پیش از خلق آدم سالها
روی در محراب ابرویت ملائیک در سجود
من کجا وحدت تسلیم تو یا خیر الا نام
از خداوند جهانت با دهر دم صد سلام

ای پناه عاصیان سویت پناه آورده ام
کرده ام بیحد خطا و التجا آورده ام
بوده ام سرکشته و تبه ضلالت سالها
این زمان روسوی خورشید هدا آورده ام

هست ما را در جهان جانی وای جان جهان
وانهم از تو چون توان گفتن فدا آورده ام
تو طیب عالمی من در دمنده دلفکار
رو بدر کاهت بامید دوا آورده ام

زادده بردن بدرگاه کریمان ناسزا ست
شادم آرو بردت بی زاد و راه آورده ام

کوه بردوش از کاه و رخ ز جلت همجوگاه
دارم امید زوال کوه و کاه آورده ام
شستش را بیک نم از دریای لطفت بس بود
گر چه دیوانی جو روی خود سیاه آورده ام
گر بخالد در کمت سایم جبین ای جان پاک
انچه خضر از آب یافت من بایم ز خاک

سرور عالم من دل داده حیران توام
واله سر کشته سودای هجران توام
شاه تخت قاب قوسین تو من کتر کدا
کی بود یارای آن گویم که مهمان توام
رحمت عالم تو آب زنده کی من تشنه
مرده بهر قطره از آب حیوان توام
دیگران بهر طواف کعبه می آیند و من
سوسو افتاده کوه یابان توام
دوش در خواهم نهادند افسر شاهی بسر
کوی سپاهی نهند بر فرق دربان توام
جامه ای بلبل دستان سرای نعت دوست
این سخن بس حسب حال آمد ز دیوان توام
رباب افتاده زبان کرکین سکی ام تشنه لب
آرزو مند غم از بحر احسان توام
نفس و شیطا تم به پیش آبرو نکذاشتند
حق اتانی ز وصلت کام دل برداشتند

حق اتانی که تا در قید هستی بوده اند
دم بدم در جستجوی خواهش افزوده اند

هو شیارانی که در امر خرد زو خیره بود
لب بتصدیق تو از روشن دلی بکشوده اند
شهر یاران مرقع پوش بی تخت و کلاه
کافسری شاهی ز شاهان جهان بر بوده اند
عمکساران را نهاده گردن اندر ز بر تیغ
درس و کار وفایت بذل جان بخوده اند

روژه داران را بجهاد از صبح تاهنگام شام
یافته نانی و در راه خدا بخشوده اند
در شمار آن کسانش آرگز روی نیاز
سالها راه وصال را بجان نداده اند
خالد دل داده را آینه دل ده جلا
نفس شیطانش برنگ معصبت آلوده اند

تو که از لطف توای سر چشمه انعام عام
کارش آرایش پذیر آید بحسن اختتام
بحجاب نشسته زین دامن کهساری آید
تو که بی بانسیم صبح بوی یاری آید
ز خاکش یافت نسکین زخهای سینه ریشم
تعالی الله چسان از مشک این کرداری آید
نشانی از هلال عبد و صل دوست می بخشد
هر آن نفس ز سم تو سن رهواری آید
نمی دانم بجای آید اما اینقدر دانم
دما دم نفخهای طبله عطاری آید
علامتهای روز و شب بکلی آرمیان برخواست
زیس نکسته از هم بر نوی اتواری آید

اگر نه جای آن سر حلقه مشکین غزالان است
چرا زین خاک بوی نافه ناز می آید
بلی این جلوگاه در بای عالم آشوبست
که تصویر نظیرش بر خرد دشواری آید
بهر ساعت دی آن مایه جان جلوه کر گردد
ز خاکش تا بمشرب نکبت گلزار می آید
نشان از کف و پایش بهر منزل شده پیدا
از آن جاسر مه چشم اولوالابصاری آید
همه آزاد سروان بنده بالای او کردند
خرامان چون بزم جلوه در رفتاری آید
نکین خاتم جم شد مرا هر دانه سرخی
ز شوق لعل اواز دیده خونباری آید
دلا هشیار باش از پر تو حسن ازل اینجا
تجلیها د مادم بردل هشیاری آید
به پیداریم دادند آنچه در خوابش نمیدیم
سعادت بین هرگز دولت پیداری آید
سخن سر بسته ناکی بانسیم صبحدم خالد
شیم خاک کوی احد مختاری آید
امین لی مع الله محرم اسرار ما اوحی
زهی وصفش که گویم بر تر از پنداری آید
شهی تخت لعمرك شهنسوار عرصه لولاک
مخلد ها شناسایش را بروداد آری آید
زمین پای بوسش فرش را بر عرش تفضیل است
معوذ نخس را انکار در آنکاری آید

زایوان جلالش بر صفوف زائران قدس
صدای دور شود و راز در و دیوار می آید
زهی ابوتکه کثر بند کان آستان او
ز شا هنشاه روی زمینش عاری آید
ز دیرین پایه اش شهباز فکر تافراز عرش
بمقصد نارسیده خونس از منفاری آید
جنون دوره دار جرخ از سودای بابو سش
ازین معنی چنین در گردش دوار می آید
کز اهل عنادم در رهش خاری خلد بردل
کجا کل چین ز خار گلشنش آزاری آید
مرآتاری از کبوی طرارش بچنگ افتاد
کجا هر کس مخفی از نافه ناز می آید
زهی شاهی که ناید غیر اندر رشته وصفش
ز کج عرش اعظم هر دری شهواری آید
دهد بیکار مویش رشته تشبیه را از کف
به نقش چون کمال حسن در اشعار می آید
تنبایش از خرد در تنگای امتناع افتاد
معاذ الله چسان از عقل اینقداری آید
بود از آفرینش آفرینش باد پیمایی
همین جان آفرین از عهد این کاری آید
جهانرا میتوان در دانه خشخاش جا کردن
ولی مدحش بکاد رجیز کفتاری آید
کسی کو هر دو عالم زو بسلك انتظام آمد
چه سودار کو بمش بر سروران سرداری آید

ز اسرار درویش جبرئیل آ که نخواهد شد
 ز بهر شوق صدرش کردی صدباری آید
 درین موسم بیابان طی مکن پیهوده ای جایی
 که بیت الله بطوف روضه دلدار می آید
 بیمار زو کریمی کز وجود فائض الجودش
 در از دریا کهر از خار کل از خار می آید
 پیایی غنچه لب از تبسم باز نا کرده
 اگر از حسن خلقش بحث در گلزاری آید
 بحسن التفاتش میتوان رستن در آن روزی
 که از کردن فرازان ناله های زاری آید
 کهی مه نیکه میکرد در آنجا سیرا بکشش
 کهی بر تشنگان از بیخاوانهار می آید
 سخن بامشک چین از چین کس ویش خطا باشد
 که این هر خسته را هر هم وزان آزار می آید
 نه تنها آهوی وحشی بتصدیقش زبان بکشد
 ز سنک خار به راعجاز او اقرار می آید
 باند که مدتی رفت و نیامد باز را می را
 که بر پیک خرد پیود نش دشواری آید
 ملائک تا بصدره صف کشیده در سر راهش
 بشارت کوئی و بین هم سید مختاری آید
 اگر مشتری خورشید رویش جلوه گر کرد
 مه کنعان بنقد جان سوی بازاری آید
 ز هجرش خوب مینالید زار و توغمی میری
 اگر مردی ترا زین زندگانی عاری آید

کهی دادست نسبت قدر خسارش بصر و کل
 خرد شرمند و این فکر ما همواری آید
 اگر از مهر کوی بر ترازو نوار و باشد
 و کر کل قطره خوی از آن کل رخساری آید
 بودیک جنبه از عشق وی بر نواز رویش
 نیاز از یسد لان و ناز از دلدار می آید
 ازو خیر دنجلی از درخت وادی ایمین
 وزو بر طور موسی طالب دیدار می آید
 بود حرف مفید و مختصر در بحث برویش
 برون از آستینش پنجه فهار می آید
 ز جودش اگر بر خویش کیرد جای آن دارد
 کس رسد به رازش نه بر اینجاری آید
 اگر بر پرچکدیک قطره از دریای احسانش
 بخشکی هر طرف صد قلم زخاری آید
 درین معنی حکیمی کوزدل اندر غلط افتاد
 وساطت زوست گفت از کیند دوا می آید
 ز سر سینه پاک وی از نص الم نشرح
 همین دانی و بس کان مخزن اسرار می آید
 گذارد انبیا را زهره اندر موقف محشر
 اگر نه جلوه کرد در عرصه اظهار می آید
 کنند ناموش اکبر فخرها از نفاشیه برداریش
 بی زین نکته برخیل ملک سالاری آید
 سخن از وصف او زین پایه بسی بالاترست اما
 اکبر بر تروم تا اهل را انکاری آید

به بزم قدسیان چون نکنه از فضل بشرانند
 نخستین از مهاجر و آنکه از انصاری آید
 جوان مردان کردون جامه دشمن شور شیرافکن
 صبحه او صاف پیبرد همه تکراری آید
 ز جود خویش کوشمنده شوای حاتم طائی
 کرد کردن فرازان بحث از ایشار می آید
 نه چون آن مهتران زاده کان سرمایه ایمان
 که در هر منفبت سر دفتر ابرار می آید
 صدیق سروری صدیق اکبر آنکه در شاننش
 بفر آن ثانی اثین از همای فی الفار می آید
 ملائیک زنده پوش از خرقه پشمینه اویند
 نوید ارتضایش را زابزد دار می آید
 کام ما را که آشت ناز و دست ناز آرد
 نواین یاری نه پند اربکه از هریار می آید
 مکر با کشورستان تاج بخشی خرقه پشمینی
 که با عز مش مقارن سعادت قهار می آید
 کریز از شکوهش دبودون چون پشه از صرصر
 بجزوی کی چنین کردار از دیاری آید
 ز علم و حلم و عدل و فضل عرفان کالانش
 خرد سرگشته تراز کردش بر کاری آید
 فرانگرفته در هر دوسرا هر دوسرا پایش
 چنین باشد کسی که بخت بر خوردار می آید
 پیاد داستان پورستان را قلم برکش
 که بحث از کبر و دار حیدر تکراری آید

کلمت مسافه کعبه الامال جدا لمن قد من بالاکمال
 و اراح مریکی الطریح من السری ومن اعنوار الخطب والترحال
 نجانی من قید الاقارب والوطن وعلاقة الاحباب والاموال
 وهموم احبتي وحره اخوتي وغموم عمی وخیال الحال
 ومواعظ السادات والعلماء وملازمة الحاد والعذال
 واعاذنی من وفرة افاسكة واجارنی من لومة الجهال
 اعنی روافض آذربا یحان التي هم اشنع المخلوق فی الافعال
 ومضلها الکاشی اسمعيل اذ قد جال سيف نار الجلال
 صفاله من مدع متزخر ف بعدا له من منکر قوال
 وخلاة فرس فی حدیث مسند قد بشروا باطاعة الدجال
 وشر راہل مطوس من سمو رضى ونفوسهم سمو احبة آل
 ومن الخفارة والبلوج المفرطه وتمسرد الامراء والاقبال
 ومن الاناعة التي حبسوا علی خوض المفاصد وافتحام قتال
 وفساد قطاع الطریق بخیر ومن الجلوس وما لهم من وال
 منعوا الاذان اماره الاسلام اذ ضلوا وخاضوا البحر الاضلال
 وهجوم امواج البحار الزاخرة واذیة المكاس والعمال
 ومن الثلاثة العلاج الطاضیة ما مثلهم فی الارض عال فال
 وانا لى على المأرب والمنى اعنی لقاء المرشد المفضل
 من نور آفاقه بعد ظلامها وهدی جمیع الخلق بعد ضلال
 اعنی غلام علی القرم الذی من لحظه یحیی الریم البال
 تمثیله ما ساغ الا انه ما ناقش الاویاء فی التمثال
 هویم فضل طود وطول السکرم انواع کل دصنة وحصال
 نجم الهدی بدر الدجی بحر التقی کثر القبوض خزانه الاحوال
 کما لارض حلما والجبال تمکنا والشمس ضوء والسماء معال
 عین الشریعة معدن العرفان عون البریة منع الفضال
 قطب الطرائق قدوة الاوتاد غوث الخلائق رحلة الابدال

شيخ الانام وقبلة الاسلام | صدر العظام ومرجع الاشكال
 هاد الى الاولى بهدى مخنف | داع الى المولى بصوت عال
 محبوب رب العالمين من اقتدى | لهداه قل باقدوة الامثال
 كم من جهول بالهوى مكبول | نجاة من الحظ لكل عقال
 كم من دلي كامل من صدد | قد صد عنه عجائب الاحوال
 كم منكر لعلو شأنه قد درى | فاذا قد المولى اشد نكال
 معطى كمال تمام اهل تقبلة | ومزيل نقيص جميع هل كمال
 احف رب اعز جل جلاله | في ربة لا ترو ولا جلال
 يا اهل مكة حوله در طائفا | واهجر حجازا ان سمعت مقال
 وابتضف دمع اركمن محسنا | ومن من ورمى الايصال
 واستكن ردى ورمى لهوس حله | نعي هوى ووبى استعمل
 حرم رضى كنه بلشفوب | من ضوف حصرت كعبة لامل
 ما سعى ذاتى رضاء بلزوم | ما طروق الاحولة بحلال
 من شام لمنا من بروق دياره | بمشام روض الشام كيف بيال
 آنست من تلقاء مدين مصره | اذا الى السال بالسال
 فتمتعت هي فانلا لهم ملذو | ارجع بينهم سب تفسد مال
 ونويت هجران لاحد واوطى | وركنت من لاده نصهال
 فسوى منزل في مسيرة منزل | وهما شار ساج سمال
 فتسبت المحباني على مباحهم | ومواعدي من شوق جبال
 من لي شغ ليل لاهوق | وسط عدد رور والاهمال
 سلب الهوى لبي وما في خاطري | غير الخيب وطيف شوق وصال
 قد حال حين تشر في بوصاله | من لي نعت سكر لا يزال
 يا رب لا احصى شائك انه | سقى على من شمر ربح زوال
 والله لو اعطيت عمرا لاخرة | وترتيب عمر الحمد كل فعل
 واتيج لي في كل منبت شعرة | فبالسار في الوقف مبال

واميط عني النفس والشيطان | كيلا يلهبسان بخطر في البال
 فصرفت عمري كله في حده | بشر اشري ابد بلا اهمال
 ما اقدرن على كفاء عطيته | فضلا عن التفصيل بالاجال
 اين العطايا وهي غير عديدة | كيف التكر وهو بعض اقوال
 اما كيف احدا ناطبا او نائرا | ذاتا ترقى عن خضيض خيال
 اله الخلائق في نعوت كاله | سبحانه من خالق متعال
 فالبحر نطق والتجير فكري | ما ينبغي الا السكوت بحال
 فكما قضيت الهيا في الشهر | طيا لبعث مسافة الاحوال
 ووهبت اقداما على طي القلا | وتزول غور وارتفاع جبال
 واجتنبنا حفظا عن الآفات | ونحننا امنا من الاحوال
 ورزقنا تقبيل عتبة قبة | فانه المقبل منه بالاقبال
 فارزق اله العالمين بحقه | ادبا يليق بذات الجناح العال
 واعدنا بلقاءه وبقائه | وعطائه ونواله المتوال
 زد من حياتي في اطالة عمره | ادم الوري بحماه تحت ظلال
 واجعلني مسعودا بحسن قبوله | وامنن ما يرتضيه من اعمال
 وكل يوم في فؤادي وقعة | مادامت حياتي في جميع الحال
 وامتنى من ضياء اديه وراضيا | عنه رضاء يجدي مفارق الامال
 فالحمد للرب الرحيم المنعم | القادر المتقدس الفعال

ثم الصلوة على الرسول المجتبي
 خير الوري والصحب بعد الال

خف الله يا بدر في برج الكرامه | واطف الفؤاد بجر يق اضطراره
 اكنت ترى في الخلوص اعوجاجا | فلم تعدل القوس في استقامه
 خلف العهد وترك الوفا بلسان | امر اجنبا باهل الفخامه
 وكما ان تحتم يد ون استدانته | حرارة نار الجوى باستدامه
 ولو كنت ما اخطرن ببالك فؤادي | لذكرك دار الاقامه
 فما بال بال عن الحب حال | وماذا ارجو اذ اول المدامه

ولو ان عینکم حرف وعد لما ودم قلبی فی دار لعرامه
 ودم عرب خبکم بعد هذا | مسوف نری مازی فی القیامه
 لیام الام حتی متی یکسر قلبی بصخر السلامه
 فلا انصر منبت الاحسانا براه لوری طاهری العلامه
 فلا اکن بعد فی هجرکم | ولا سبک دمع مثل القیامه
 ندمت لما قد مضی بشا | ولیکنه لبس یجیدی الندامه
 صلاة الاله علی حدکم | واجاباه وهو خیر الختامه

کوس باید کرد ازین سرکشته اندوه کین
 ستمه از صنعت خلاق ~~کینی~~ آفرین

چندین روزی زهمزادان جام عبش نوش
 بهر کشت گلستان کشیم باهم همفرین
 ده دهنده صحرا را کز راه کز راه
 یعنی باغ عبدالان آر معش رباب دین

ناکهاں هاف زهر سو بایک زدکی بیدلان
 هده جنات عدن فاد خلوها لایین

چون فرو بردیم سر بهر غمهای چمن
 ریل ما بخوشد سودای فردوس برین

سرو شمشاد صنوبرید مشک و نارون
 ایستاده صف بصف چون دلبران نازنین

عرعر از سودای کل دیونه خواهد شد مگر
 زان بسا قید جنوس کینه زلف یاسمین

کویا باقد جانان لاف رعنائی زده
 بید بخون زان کند روی نجالت بر زمین

طوطی دراج شاربک نیهو و کک دری
 داد بر باد از نو آن اندوه عشاق حزین

جهجه ببلبل صدای قری زده
 کرده جاد در کوش سکان سپهر هشتین

کوی از جا زنده ن عزیزان آب خورد
 میچکد از آبش آب تراکت این چنین

خوخ زرد الو انار و بسته و انجیر و عنب
 هریکی گوید که ای طالب پیاز من بچین

از لطافت در میان سبب امر و دهست جنک
 ممت از ان مالد بر فرق دکر از روی کین

میتوان مدهوش شد از بوی خاکش تا بد
 بسکه زرد برزد ز شاخ ناله خشکش در زمین

از پی طفلان بستان یعنی کنجشگاه او
 شیره می بارد بچهای شیر از پستان تین

چند انواع ربای چمن برکنار جویبار
 سوسن و نازک فتنه ز کس دیده نمین

زلف عروس و کل شغابی تاج خروس سبل غوش
 هریکی گوید منم بهتر بسوی من بین

از نوای نغمه سنجان کوش کردون کشته کر
 از تواضع زهره هردم بر زمین سایه چنین

میخورد هردم سخت در غوطها در جوی آب
 کویا آتش شده است از سایه کل آتشین

از تراکت میبرد آب زلالش بر کر
 بیدلا ترا صبر و آرام و شکیب و عقل و دین

چون فرو برزد ز کوه باقله با صد طرب
 کرد از عکس هوا هر قطره اش در زمین

یارب این آبست ازین کوه بلند آید بریز
 ریزد اشک حسرت بر زمین

از صدای دلربای صافش کرد دنج
 ناله بر بطن یساض کردن خوبان چین
 از نسیم جا نغزای اندک اندک تا کر
 میشود سنبل پریشان همچو زلف حور عین
 کرد کارا شهسوارا عرصه روز جزا
 آورم پیش شمع حضرت روح الامین
 خالد از فرط کشته شرمند درگاه نست
 قاعف عنه کل ذنب انت خیر الراحین

آرام رفت از دل و آرام جان ندید
 جان بر لب آمد و رخ آن مهربان ندید
 بر کفن خزان رسیده رویم ز اشک سرخ
 بس جو بیار روان شد و سرو روان ندید
 شد دامن چن ز کمال اشک ای دریغ
 آن نو نهال روضه باغ جنان ندید
 درد سری که دیده ام آواز خط او
 از شهر پری آن دل دیوانه کان ندید
 از بسکه در بودن دلها دلاور است
 کوه شکوه شوکت شاه جهان ندید
 شاهنشاهی که هر که سر از مراد تافت
 در ششدر زمانه ره امن و امان ندید
 وانکس که بند کفش چو جوزا گیریند
 آرا مسکاه خویش بجز آسمان ندید
 زینسان کرم و عادل و عالم یکانه
 نشنید کوش چرخ و زمین و زمان ندید
 بس نسخه مصحح و جامع فتاده است
 آنکس که آصف و جم و نو سروان ندید

منت خدا برا که ز تأیید لطف او
 زخم ز چشم فتنه آخر زمان ندید

بر هر وزیر تراست سلاطین رفعتش
 هر کز ترن که کس از آن نردبان ندید
 شرمند ام ز چشم جهان بین خود چرا
 دنیا است و مدیست که آب آستان ندید

از بس که حد ملاک ذوالجلال بعد درود مه برج کمال
 به که باوصاف شهی داد کر خامه کتم رشک ده فی شکر
 آن شه دریا دل و آلا تیار دا و رود ارا سیر جم و قار
 کوه شرف کان سخا و هنر هر که شود از کرمش بهره ور
 رتبه عالیش بد آنسان شود تاج سرش صیقل کیوان شود
 کشتی بن داریم احسان او خورد کند موج طوفان او
 خصم بجل کشته به شمشیر او چرخ سراسیمه و تدبیر او
 هر که کند سر پدر از امر او خوردد و سلی ز کف قهر او
 اینکه برو چشمه شمس و قمر مانده نشان بسته ز جوزا کر
 شاهد اقبال در آغوش او صد جهم و کی غاشیه بردوش او
 عالم رغبت ده ارباب شرع
 ارض و سما نیست باصل و بفرع

کشت زهم نامی او پیش ازین آتش محمد و جبرائیل
 نازده آن مهر عدالت علم رخت و خورشید و زین
 باز بیکجیشک دهد دانه را شمشیر و تیر
 الغرض از غایت امن و امان د
 مهدی اگر کرد ازین باخبر بحسبه سنت جبرائیل
 بانی این بلده جنت نهاد رشک ده روضه ذات العباد
 بسکه فرح میدهد این کلاستان حافظ شیراز بلاغت نشان
 یکسختش جای خویش نسخ کند نعت مصلاهی خویش

کز د خرد ختم سخن این چنین
انك فيهما لمن الخالدین

دوشم خرد بطعنه بگفت ای گاه کار
نیکو شدی ز فعل بد خویش شرمسار
بگذاخت از حجامت از بسکه یاد گیر
نا اهلی من ونعم واطف شهسار
تا صبح در میان من و او نبرد بود
اوسرزش نمود و مرا من اعتذار
گفتم که اختیار بد ستم نبود گفت
در شرع که چون است کنی اختیار
گفتم که بیم قصد سرم بود و گفت رو
از بیم سرچگونه کند رساله مر دگار
گفتم که سر نوشت ازل بود گفت هان
کر عذر این بود نبود کس گاه کار
گفتم علاج نیست قضای خدای ر
گفتا بلی ولیک توی جای عیب و عار
آخر بلا بگفت من مقصوم و معترف
در مانده از خجالت و مبهوت و شرمسار
دارم گناه پر خطر ولیک کرده ام
توبه از آن گناه هزاران بار هزار
هر روز بنده کان خدا کر هزار جرم
ورزید محوی شود از توبه آن هزار
شایان بزرگان چو ظل الهی بند
یا بد کنند پی روی لطف کرد کار

دانیم بزرگی که خویش را اولی
نسبت بعفو شاه جهان نیست در شمار

د ب بسم الله الرحمن الرحیم

ورنه کسی خلاص نکشی ز پروردگار

پرورده عنایت خود را و مکرمت
زین يك كناه عفو کن ای شاه نامدار
گویند چون ز آب بود پرورش پذیر
اورا از آن فرو برد از آب خوشه کوار
از مکرمت رجا افندی و میر را
نسبت باین مقصر مجرم قبول دار
تا آسمان به پر تو خورشید روشنست
تا بچکد بطن زمین ابر تو بهار
خضر این در معدلت باد مستبیر
غیر از جواب موهبت باد سبره زار

خواهم از نظم ده سلسله لیل و نهار
مدد حنرا به شه کرچه نیاید بشمار
آنکه در رزم دلش خنده بفلاد کند
و آنکه در بزم کفش طعنه زند ابر بهار
و آنکه در منقلبش ایزد بیچون گویا است
شاهد حال بود آیت قلنا یا نار
بسختایش که دهد نسبت جود حاتم
تا کنم رد بیرهان و دلیلش صدبار
همت عالی او داغ دل چرخ برین
بخشش بحداد و رشک ده ابر بهار

دارد از موهبتش بهره همه روی زمین
عرب و کرد و عجم تا جک و تارک و تنار

المعتمد بن عرفة

که یعقوب از عیب انضامی در آن کمالی

کے وہاں میں سے ہر ایک کو دوسری و

مجلس شورای ملی

فقدت في سنة ١٢٠٠ هـ

بسم الله الرحمن الرحيم

وہاں سے آکر اپنے گھر پہنچا تو اس نے اپنے گھر کے دروازے پر دستک دیا۔

...

5

392

...
...
...

...

1875

— 10 —

692-1-1

خون خالی و رو آسمان

پیش از آنکه زبان شد همچه و مستان

فان ابرج زهد و تقوى بهر زيارت

مردم در این زمانه در میان خود
و در میان خود و در میان خود

الدست ارض که درون خنجر است

اما اصل الى بعد الموت اما

الرجوع الى بعد الموت ايلا

—

پنجت جای گردان قطب کا۔

بنات النعش وش کردش اخا ضلی

فی تاریخهم ربی الرحیم کفایکم خالدا دارالندم

مجلس شورای ملی - تهران - ۱۳۰۴

[Faint handwritten notes at the bottom of the page]

1870

... ..

غرض علمی نبود در دیر خانی که در وی باشد و راهیج ثانی

اجل نادام بر مردم نهادہ چنین مرغی بدامش کی فتادہ

مسترد که چرخ اریس ماسم سیرد و دوسد پرویی رمهر و ماه خبرد
 ز این باد ز چشم اخوان خون که کرد و بدستون از آن شکاکین

و بصل برود و بستم استخوان سوزنی که در میان بیضی است و بیضی را پاره کند

1890

بما تم داریش آشفته شد شاهنشاه ایران
بچشمش روز روشن چون شب تاریک بیدار شد

زمرک او بسیاه و درینا در جهان افتاد
همین تاریخ سال مرگ او و درینا افتاد

داد از نظم قلم حقه باز داد
چندین هزار خرمن هستی به باد داد
در کاشن وجود نه شکفته شد کلی
کاخی ورق ورق نه بخت فنا افتاد

این معدن مروت و این کان عقل هوش
این بحر علم و منبع عرفان و عدل و داد
نش که طوطی چن خلد بود شد
اخر با شبانه اصلی خویش شاد

یعقوب بود یوسف زندان مرگ شد
سرد دره وفای شه داد گرنهاد
تاریخ رحلتش ز خرد جسم وز غم
اول درین گفت و پس آنکه گفت داد

آه ازین گردون دون صد داد ازین
نیست جز مردان حق را در کین

بحر احسان کوه عرفان کان جود
فخر دوران باعث اعلام دین
میر سخنان آنکه رأی روشنش
بود نظم ملک را حبل المتین

کرد جانش نیر قدرت را هدف
باد بروی رحمت از جان آفرین

ماه ذی الحجه بدویدست و یکم
رخش همت کرد در یکشنبه زین

رخت بیرون برد از دنیای دون
خیمه برافراشت در خلد برین
شد ز صهبای شهادت جرعه نوش
کشت با همنام ذوالنورین قرین

خاک برفرق فقیران کرد و رفت
خاطر ناخشنود عالم شد ازین
بسکه کرد و غم بچند از جهان
کس نداند آسمان را از زمین

زاریش شب همه شب تاسهر
دیدها بکشاده چرخ هستین
از پی تاریخ سالش گفت دل
باد صد باره بمرکش آفرین

الهی تانکی مرغ دل اندردام کا کلها
بود درمانده و پابسته ای حلال مشکها

اگر نه خامه مانی ز فیض رشحه ریز آید
بکجا بقطره شبنم ریختی بر چهره کلها
وگر نه گلستان پرتوی حسنت زدی عکسی
که پردی هشتبندی بانک و او یلای الخبها

بشقدرار نبودی دست تقدیر جهان آر
که را در خود بدی مشاطه کی زلف سنبلها
به یک پرتو ز روی ماه کنهانی در افکندی
ز شهرستان مغرب تا مصر آواز غلغلها

جالی را که فی آرایش از عکس رخت کرد
چه سود از خذ و خال و غازه و زیب تجملها

بداد خالد بیچاره در مانده رس یارب
که دارد قلزم جودت بسی چون او بساحلها
یک جنبش ز برق لامع نور قدیم خود
بلطفش و ارهان از گردش دور تسلسلها

بعما رغبت نوسا ختم ویرانه خود را
یسادت کعبه کردم عاقبت بخانه خود را
میانند اطبای جهان از چاره ام آخر
بدردی یافتم درمان دل دیوانه خود را

ز سودایت چنین بدنام گشتم در همه عالم
بکوش خود شنیدم هر طرف افسانه خود را
بگردش معروبت بس که گشتم ماندم از پرواز
سرت کردم چه بیاسوختی پروانه خود را

ادیب من جلوس من شود در حلقه زندان
گوشش کر رسام ناله مستانه خود را
عجبت از خرا بهاست معموری
ل اشک باید کند اساس خانه خود را

سرا پانصتم با این همه درمانده کی خالد
میدانم چسان آرم بیجا شکرانه خود را

واحسرتا جدا شدم از خانه خدا
از غصه وقت گشت شود دل زهم جدا
ما را نبود خواهش رفتن ز کوی دوست
اما جواد دوست ز سر به گشت

من شاد چون زیم که شدم دور از صفا
بهر و مقام و زمزم و ارکان و ملتزم

و بند باز کرد بجا میروی بکج
بگشتم بر بدم گشتان گشتان
بگشتم بر بدم گشتان گشتان

خالد چو دوست در همه جا جلوه گر بود
بس غم مخور خانه او گر شدی جدا

وام بگر فتم بصد جان کرد نعلین ترا
هست جانی آن هم از تو چونند هم دین ترا
بی توام چندان مظلوم شد شدم
مختصر خاتم نطاولهای زلفین ترا

ماه نو بر مهر ثابت عقرب پروین روان
و چه زبید هیئت اشکال بی شین ترا
بر ز صد بندان نکردد کشف این نائن کرد
کرد روی خوی چکان جولان زلفین ترا

انی جزو حصر و فرد و شمس استلزام او
بس منافی شد دهان زلف و خدین ترا
چشم بیارت دهد در هر اشارت صد شفا
بو علی مشکل که داند حکمت العین ترا

چهره ات ز آب دل آرای هوا را داده ام
تاب رخسارت هویدا کرده قوسین ترا

خالد از بروی مشکینت اگر کوید سخن
چون کند آخر کان قاب قوسین ترا

ای بی کل رویت بود مژگان بچشم خاها
صد ماه کنعانی برد چون نقش بردیوارها
احوال آزار مرا پرسیده بودند از کرم

سهلست با عجز تو جان سخنی دهد آزارها

لیک از وفور انتظار شد چشم کر بام چهار

شاید کند آن غمگسار غمخواری بیارها

نامد مرا چون غیریم از طعن مردم و چه نیست

هستند صافی طبقتان عاری ز عیب و عارها

نبود تفاوت پیش من از آمدن ناآمدن

این بس که خالد در دلت باری گذشت از بارها

میرسد کرشوی تو دور از ما تا سمک اشک و آه تا بسما

چنان شده است اسیر ابد البس برقع القدا

ی خاک در که نیست ترب اقدامکم بزیل غما

بی جمال تو کر روم به بهشت لا اری الروح بل اری الما

دم بدم در فراق ای همدم تمزج العین بالد موع و ما

دل هدف پیش تیر عزمه نیست لحظه عینک لوری صکر ما

خالد از عشق تو چه چاره کند

خالق العرش بالهوی حکما

جز تو سر مایه جان نیست مرا بی تو سودای جان نیست مرا

کی کنم قول کسی در حق تو کوش جز تو بجهان نیست مرا

گر شوم از سر کوی تو جدا غیر فریاد و فغان نیست مرا

بی وصال که جز مایه عیش نیست شادی پروان نیست مرا

بو فای تو که تار و زلفان
جز وفا از تو کان نیست مرا

و آی اوفدت تار فی الحشا | احرقتی مک نشا

فارجم بصب مدنش ما اشته منکم من نشا

اغویبتی احز یستی والا ان المبتنی

بالینی اصمبیتی

فالتم بالتحواشا

عجز سینه زدوریت یسا بست امشب

وز غمت صبر بیل نقش بر آبست امشب

در هوای غمک لعل دمی دیده تست

دلکه از آتش عشق تو کیاست امشب

خسار تو نقش است چنان در دیده

در حور بصاد بهشتی و عجم

در غمت این که چه خواست امشب

در غمت سبیل سرشکم همه معبوره گرفت

بی کل روی توام خانه خرابست امشب

بزالالت از بسکه بود نشسته بهم

عالم اندر نظرم موج سرا بست امشب

خالد تا بخیال نکهش مد هوشم

کی مراد اعبداده نابست امشب

گر چه اسباب طرب پیش من اکنون نه گشت

بجز سبیل روی و چشم در درخت

دآب روی غمت بود اسباب

لالت به من سر سر امشب

با امید سر خود پای منته در ره عشق
کاندیری مر حله سر باختن اول قدمست

کردن شبهه می کبر و سقا بینه جام
اکرت آرزوی تاج کی و جام چیست

جان من دولت جاوید بدینیا مفروش
کر کنی نیک امل آن نیز یکدو دست

کر زنی تو بت شاهی بجهان نامانی
اولت درد سرو آخر ککارت ند مست

زخم ناخورده ز خالده طمع شعرمدار
سینه اش کر بمنزل لوح و زیاده قلست

بی روی تو ام ای مه نوحانه خراست
وز هجر تو ام صبر بدل نقش بر آبست

در خواب توان دیدنت و خواب نیا
از بسکه مرا دیده اقبال بخوابست

دو شمشیر کاه می تودل از باده غنی بود
ز نجر امسب می و غم جام شرابست

کر بار دگر دست دهد آن می اعلست
مارا چه غم از قوت بی و چنگ و ربابست

خالدا کران عمر کران مایه ز کف رفت
افغان چه کفی قاعده عمر ذهابست

بازم از سودای مهر وی درون پرماتست
رشته کارم ز زلف در همش خنم درخت

آبرویم ز آتش رخسار او بر باد شد
آری آری با وجود خورچه جای شبنمست

حورده بینان را کند آگاه حالش زیر لب
در فضای آفرینش کر بود مثلش کست

زخم دل را امر همی جستم نمودی چین زلف
خستکارا کی تسلاهی زه شکن مرهمست

هر که دید آتشاه خوبان را رسن بازی ز زلف
بیرون چاه ز نخلد انش شود کر رسمست

خالده اندر قولها لاف فصاحت میکنی
لیک در وصف جلال آن پر یوش ابکم است

ز رشک سرو قدت سرو پای درخاکست
کان پیرهن گل ز روت صد جا کست

کایت از دهن تست سرت جوهر فرد
برون ز دانه فهم و حد ادراکست

نه دیده من مسکین نظاره باشد و بس
نظاره ات همه شب چشم هشت افلاکست

چو بگذری بصری کوی کشته کان غمت
هزار جان کرامت بنده فتراکست

مع الوجود ز آرایش دهان و زلف کچک
چه جای چشمه حیوان مارضها کست

بدان امید که چون خالده بگذری بسرش
بر بگذار تو خالده فساد درخاکست

امامان کز یشان زیب دین است
نیمه کز یشان زیب دین است

علی حسنین و جعفر با محمد

دو موسی باز زین العابدین است

بس از باقر علی - حبیب کربلای دان

محمد مهدی هم زان بس یقین است

هر کبر تر جی بمن مینالان نیست

معلوم شد مرا که تو خوف خدات نیست

ما در قمار عشق تو جان باختیم لبک

با آن دورخ شاهمی و پروای مات نیست

بهر بلای جان سخنی جستم از لب

خوردند کن بلا تو مرا اگر بلات نیست

گفتم مگر حیات بود لعل جان فزات

کفتا کلام بیهوده کم کو حیات نیست

کمر بینم از وفات بیالین بس از وفات

مقصودم از خدای بفر از وفات نیست

خالد ز کلکت ابر غزل دلکش که ریخت

جز در خور بلا غت پیر هرات نیست

رو بحراب دو ابرویت عبت کردم عبت

سجده سوی کعبه گویت عبت کردم عبت

آن نه رجی کان بحال داد خواهان آیت

دست در زنجیر گسویت عبت کردم عبت

بر سر خاکت چو خاک افتادم بی سود بود

ناله شبگرد گویت عبت کردم عبت

کاکلندارمشت چین گفتم خطا گفتم خطا

نسبت خورشید بارویت عبت کردم عبت

ن و جفا آیینی هر دم فریب

میل دل روز ازل سویت عبت کردم عبت

دل بقدرت نکاهت بستم بد بود بد

جان فدای چشم جادویت عبت کردم عبت

خونت از خون ریزم رویت دهد صد خون بها

خالد آسا شکوه از خونت عبت کردم عبت

این چه نامست کز سوکته دین یافت رواح

شدا زو مملکت کفر و ضلالت تاراج

بند کاش همگی حرقه صد باره به بر

پای بر تارک کردون در آورد ز تاج

بر زخ قلمز امکان و وجوب ارنشیدی

نش آینه میکشت بهم عذب واجاج

شد بجای وولی از جرعه جامش مد هوس

این عمران ارنی گفت ر ق حلاج

لی مع الله و را خاصه بلند او رنگست

بان گشت هر آن تخت شرف را امراج

بازم از دست بدامن رسد ت پیش از مرگ

ندهم از کف شود این چرخ یازی لجاج

ای خوش آن وقت که بنم رخ بزم آرایت

...

عالم و آدم گرفتار خط سبز تو شد

نه همین زنجیر موسی کشت بلام مسیح

پای کی بر تارک کرد و ن نهادی از شرف

گرفتند بر بنده کیت ختم انجام مسیح

کرب او را بدی خاصیت لعلت چرا

عالم سفلی سلیمان و ش شد رام مسیح

خالدا مردانه ز دنیا بر افشان آستین

کز نجر د کشت کردون جای آرام مسیح

ای تاب ز آفتاب ر بوده ز تاب رخ

پیراسته است ایزد ت از مشک ناسوخ

زین جاشگاه روی نهفتن ز من چرا

در چاشگاه کی نهفت آفتاب رخ

مهر مشیر با همه خوبی و مسزالت

هر شب کنند ز شرم رخت در نقاب رخ

مفتون یک نگاهم و از من میوش رخ

بجئون روی لیم و از من مناب رخ

نقد کر روی تو کلر قرین کسد

شود رخ نه ت کلاب رخ

دل رسد ز روی محمد سوس جود کشته ز روی محمد

سعد شد ز رخسار محمد در سر دارد بر روی محمد

مردد ز رخسار محمد ش شکوهی چشم آهوی محمد

ز فردوس برین جادور دارد اسیر آن دو جادوی محمد

نکرد دل اندر حسن کشتن رباب را سواد بوی محمد

عنی از سجه و ز ناز شد دل مرا خال و دو کعبسوی محمد

نهاد در قدم سرو سمن سر ز شرم سرو دلجوی محمد

نهندت حجر خالده کرستانی

دو عالم را یک موی محمد

جان با استقبال جانان میرود

نشسته سوی آب حیوان میرود

بلبل شیدا شد آزاد از قفس

سوی کل کشت کاستان میرود

زین عجایب تر چه باشد در جهان

مهر را شب پره میهمان میرود

ناز کف دامن یارم شد برون

خونم از مرکان بدامن میرود

در فرا قش صبر کردن چون توان

جسم اگر باز ایستد از جان میرود

کرد خالده دامن از لعلت بمن

سوی سامان بدخشان میرود

مژده ای یعقوب دل کان یوسف کتمان رسید

مخت بی متهای هجر بی پایان رسید

باز کرد ای جان بر لب آمده کان نازنین

عبسی مریم صفت بهر علاج جان رسید

کوه غم بر باد داد ای که بایاد صبا

بر مشام بوی خاک مقدم جانان رسید

تلخی دوران یکسو محو شد از دل مرا

چون نسیمی بر مشام زان کل خندان رسید

خالده باغ گلستان وفا بس کن سخن

کان بهاری زنده کانی خرم و خندان رسید

سایه این حرکه نیلی کرا ما من بود
درین دنیا کجا آسایش يك تن بود

کردش کردن هزاران خانه را بر باد داد
نه همین بد مهریش با نیت یابا من بود
بر کشا و طاق کسری را بسین
در غنکبوت حقد نو بتزن بود

شهر یارا اینکه بر آوردك زرین خفته اند
نیک پنکر تا کجا شان منزل و مسکن بود
آهسته نه خالد که این سیاره خاك
از عیار خط مهر و یان سین تن بود

نیت کست بر تو
نیت و نیت
نیت و نیت
نیت و نیت
نیت و نیت
نیت و نیت
نیت و نیت
نیت و نیت
نیت و نیت
نیت و نیت

نیت دل غیر سارا و پشیمان
این همین خاك کزین پیش زمانی بقدم
نیت و نیت
نیت و نیت
نیت و نیت
نیت و نیت
نیت و نیت
نیت و نیت
نیت و نیت
نیت و نیت

آزمان کا هوی مشکین شکار اندازش
بود مد هوش می خواب هراسان آمد

خالد آن عشرت جان بخش در آن شب که گذشت
و چه خوش بود ولی رود یسایان آمد

یارب بحق طینت پرهان یارید
یارب با شیان شهباز لامکان
یعنی بقرب و منزلت جان یارید

یارب بحق وسعت آن مشرب کریم
یارب به تشنگی فراوان یارید
یارب بسوز سینه آن پیر نیک بخت
یارب بنور مشعل ایمان یارید

و ز حضرت غلام علی نابو الحسن
يك يك بحق جمله مریدان یارید
یارب بهر دو سلسله از حضرت رسول
تا جعفر از اعظم پیران یارید

بر خالد شکسته بیچاره غریب
نکشادری ز مخزن عرفان یارید
لب تشنه زلال هدایت بود و را

اورا بخود رسان و ز خود ینش رهان
او هم یکی شود ز غلامان یارید

کبست این کریمه رهن صد جان باشد
هر زمان جلوه کان بر سر میدان باشد

حسروانه چو بی کوی دواند کلکون
سر صد کوه کنش درخم چو کان باشد

حور از عکس رخس دست بر عکس خود شست
وای بر حال اسیری که از آنسان باشد
این همه فتنه گزان کا کل مشکین خیزد
ایله آنست که اندر غم ایمان باشد

از فدولعل و رخ و چشم و خطش شرمنده
سرو یاقوت کل و زکس ریحان باشد
بسکه در مصر لطافت تو عزیز امر روز
کی کسی طالب بیع مه کنعان باشد

کفتی از غمره من جان نه می سنگد لی
آری اندر دلم آمد شد مرگان باشد
ماه نالد که چو رویت شود آخر ناچار
خوشه چین گردد از آن بر زده دامان باشد

خدا نادهدم دست کدایی درش
ایله ام کره و بیم ملک سلیمان باشد

با کسیر حیل هر خا کراهی زرت نخواهد شد
همه بد اصل سنی در بها کوه ر نخواهد شد

سلیمانی نه زبید هر کرا خاتم بود در کف
هر انکو آینه دمسازد که اسکنند نخواهد شد
همه کس خویش را عاشق تواند کرد چون بلبل
ولی پروانه و ش جو بای زک سر نخواهد شد

همه کلکون سواری خسرو برو بر توان گفت
همه زیار رخ شیرین صفت داتر نخواهد شد

چو ابراهیم کس زینده افسر نخواهد شد
چو ابراهیم کس زینده افسر نخواهد شد

ایکه صد فضل پروان دارد هر که سودای نام آن دارد
نام نامی او بیت اخیر همچو در در صدف مکان دارد
بج فضلست معدن عرفان زبید از حوائش نهان دارد
انجنان جای کرده در دل تنگ تو میندار جای جان دارد
خامه در وصف آدمیت او اخرس است کرچه صد زبان دارد
زلف سر بسته از دل عشاق مرغ پابسته در میان دارد

جانایسا که یتو جهان و آله شد
بس دل ز داغ زکس منت کلاله شد

آماده است بزم بامید مقدمت
قد چنک اشک تار و دو شمع سیاه شد
در طفلیت تلك دلها وظیفه بود
بی حجت و کنون خط سیرت قباله شد

بودم امید بوسه چشم از لب تو
از اینجا غیب از وی حواله شد
خالد ز هجرت آن کل سیراب اگر نمرود
معدود دارم ک بیالا حواله شد

سو کند بختی ز رخت کشته بدید
سو کند بختی که بگردش بدید

سو کند بان قامت چون سرو بلند
کا ندر هوش عمر پیمان زبید

سو کند بآن فتنه که چشمش کویند
وانگاه قسم بآن هلال شب عبد

سو کند بآن لعل لب مایه جان
هر کس که بدیدش لب حسرت بگرد
سو کند بآن طره پر ناب شکن
سو کند بآن غره میون و سمید
خالد ز غمت گشته چنان زار و زار
ای بیت نیکو صادق حالش گردید

بصحبف برادر و پدر همدم اوست * تا بروخ تو برادر مادر تست

ای بامید وصال تلخی هجران لذید
آب تیغ در کلوچون قطره حیوان لذید
لذت زیبائی خال رخت از دل زفت
وه که هند و بجه در مینو بود چندان لذید
گاه مرگانت رباید از کفر دل گاه خط
در گلستان رخت هم خار و هم ریحان لذید
باد خورشید رخت بردل نماید آتچنان
بشد بی پر تو خورد رنگ ز زندان لذید
جان من از دوریت جانم بلب نزدیک شد
هوشمند آن جان نپند آریدی جانان لذید

خار خار غصه بیکان بمرگانت بچنان
چون بسمهای کل بر بلبل خوش خان لذید
خالدای روی زیبایش بفردوسم بخوان
آتش دوزخ مرا صد بار از بستان لذید

و سر سینه قهر به سینه دور
کر نه طاقی ز چمنه طاق فلک راست مدار

تو آمان وار کفی جمع بهم آتش و آب
شاهد حال بود فی السجرا الاحضر
هست با حکم تو آسان تر و هر کار که هست
حل هر عهده که باشد بر عالم دشوار

مرغی در آستان
عرش عکسی بود از عسری بخار کرم
یا حبیب است از آن قلزم نایاب که نار

فهم در کته تو دخی نکند کر بتل
مور مساجی املاک کند درجه نار
نیست محرم بشیطان جلالت اذهان
نبرد ره بد بستان کمال افکار

طائر فکر اید در طلب معرفت
کرم سوی عالم یا آلا به پرد آخر کار
نشود نیم جواز ساحت قدس آگاه
کرد و صد جای کند بند ز سنی منقار

جسم از بصر

خالد ای غرقه کرداب هوس زار بنال
ارباب کرم سود دهد ناله وزار

نی مونس و فرجده شعر بی مرگ پایه عالی مقدر
 کان و فضل هنر و مهر و وفا منبع شرم و ادب کوه و قار
 مفر زمره دانشمند ان هستی و نیست درین کار این کار
 رو بطلب نهم اولست از ان برزی زن چه نویسم صدبار
 چون درین وقت یاد آور دیم شده برنامه نامیت آن اصدار
 نامه بی کاتب فهرست وجود شده بر صفحه مد غنیر بار
 طره اش رشک ده کبسوی حور آفره اش داغ نه عارض یار
 طرفه تر اینکه خط مشکبش شده مهر هم بی ریش دل زار
 آمده از همه حرفش فرجی رخ غما شد بمن محنت بار
 نافه سان باز کنادم چوسرش این حوالی شد از ورشک تبار
 رشک خامه جا ناست این یاختم زلف پری بر رخسار
 یاخداوند بمحض قدرت جمع کردست بهم لیل و نهار
 بسکه جان بخش بود میز پید گفتش تاقیامت تکرار
 در همه سلسله اش زنجیری رفته دریای روان بهر قرار
 خالد از مدحت او رنجه مشو

ز که بن عسر نیاید سر

بی صدیق سلیمان قاسمست جعفر و طیفور
 که بعد از ابو الحسن شد بوعلی و یوسفش کجور

ز عبد الخالق آمد عارف محمود ازو بهره
 کزیشان شد دیار ما و راه النهر کوه طو

علی بابا کلال نقش بندست علاء الدین
 پس از یعقوب چرخ خواجه آحرار شد مشهور

محمد زاهد و درویش محمد خواجگی باقی
 محمد عروۃ الوثقی و سیف الدین سید نور

حبیب الله مظهر شاه عبدالله پیرما
 ازینهارشک صبح عید شد ما را شب دیجور

موسم عید است و ما تو میداز دیدار یار
 عالمی در عیش و نوش و ماد و چشم اشک بار
 هر کسی با یار در کشت گلستانست و من
 اشک سرخم شد کار از داغ هجران لاله زار
 جان نثار مقدم جانان نکرده دمبدم
 حبست بهره از نهرجهای بحث جان نثار
 یتوا و دل پراز خار و غریب و دردمند
 دست بردل سر برانوجهم درره دل فکار
 سینه سوزان دل فروزان کوجه کوجه در بدر
 کس مبادا همچو من آواره از یار و دیار
 بکره جوی شد زهر چشم روان از خون دل
 عاقبت کردم دوا داغ فراق سر چسار
 خالد اگر نیستی دیوانه صحرانورد
 تو بجا و کامل و غزنین و خالک فندهار

روزم از هجران شب دیجور شد بارد کر
 لاله مان شد دل ز داغ لاله رخسار در کر

بردل یسداد چرخم بود چندین بار غم
 داغ غربت بر سر هر یار شد بارد کر
 جنک شد قامت ز درد دوری از خون درون
 ناقدم پیوسته شد بر هر مژه نارد کر

چالک خواهم زد کربان را چون کل زین غم که شد
 نوکل کار را در جام زیب دستار در کر

۱۰۰ - راجہ جی جہت بکذا شتم
۱۰۱ - اوجھر کز بجایایم غمخوار دگر

یسو فای باو خاداران نه طور عاقلی
خاصه یاری نیست مانندش وفادار در
در خرامش کر بیند یک نظر بک دری
تا بود هرگز نخواهد رفت رفتار در
یش مهر و یان شوی خالد بر سوابی علم
دل مدد ز بنهار هر ساعت بدلداد در

آزرد مشو عز ز من نه آرد
نجویم ز آرد و کیت می مایم

شکرین خنده بی پرده بفشارت دینم
کرده در رهکزی هرنگهی دای باز

هر دم از بهر خدا یاد صبا از سر لطف
برسانش ز من دل شده پیغامی باز

دهد آباد کرم دست زمسعودی بخت
که بر اید ز لب لعل نوام کامی باز

در پس محنت دوری بشنیم بهم
کنم از درد جدای که له هنگامی باز
خالد از خون خورد از زکس جادوش چه غم
لعل میگون غمی کند اسکرای باز

یازم افتاده بد ل داغ نگاری که میرس
لاله زار یست پراز لاله عذاری که میرس
گشته جان صد بی تازه شکار بکه میرس
دل شده بسته فتراک سوار بکه میرس

از خطش ربه بدل ورده عباری نه میرس
تا برون شد یسقر میکشد از قطره
خون دل دمدم از دیده قطار یکه میرس
کو دیگر میکده را در نکشاید نجار
که مرا هست از آن دیده

موسم نیز کم کردید بحال بلبل
دارم از هجرت کل ناله زار بیکه مدرس
ناشد از خنده کل سخن گلستان خالی
سرفرو برده بدل چنگل خار بیکه مدرس

در نظم و کهر داشت جوی حمد
هم و در - - - - -

۵۵. هجر روی توای نازنین فریاد رس
۵۶. زحوی بوی نازنین فریاد رس

ای ز کلزار جهان شمعاد دلجویت غرض
در نیکارستان هستی صورت رویت غرض

هست و شمس حور سیرت مقصود من

وز سواد طره ات وایل شد مویت غرض
سجده پیش آدم خاکی بکسا کردی ملک
گر نبود زان میان محراب برویت غرض

تیرهای غمزه ات را از دل دل داده کان
هر طرف ینم قتیاده بر سر کویت غرض
نیست تابی اینکه بی برده ز رویت دم زخم
خویر و یاز استغاث روی نیکویت غرض

.....

شبه خوش چشم دلکش تاب کبسویت غرض
خالد ارم زد ز مشک ای جان بگوید از خطا
چین زلفت مدعا و خال هند ویت غرض

خدا با جز تو مارا کبست حافظ	کدا تا پا دشه را کبست حافظ
بمخت خانه غربت شب و روز	غریب ینسوارا کبست حافظ
شب تاریک و بی ره در میان	من بی ره غمخوارا کبست حافظ
ز موج قلزم زخار خو نخوار	خدا و ناخدارا کبست حافظ
زدست اندازی شیطان سرکش	
من بی دست و پا را کبست حافظ	

ی - و کاه ایزد دوا را الوداع

وی قبله کاه احد بخمار الوداع

ای شافع گروه کنه کار روز حشر
ای واضح شکوه ستم کار الوداع

ای مخزن جواهر العطا کرد کار

وی من زحمت بر سر راه

ای آشیان طائر ارواح اصفیا
وی امتان حضرت دلدار الوداع

ای معبد کوه اولو العزم انبیا

وی مقصد مهاجر و انصار الوداع

ای مطلع کواکب انوار ایزدی

وی منبع لطائف اسرار الوداع

خالد چو دیر آمدی وزود میروی

باشادی کم و غم بسیار الوداع

عرش در کار ناهموار بر باد ای دریغ

هیچ روزی روی فردا ناویم یاد ای دریغ

می نهم هر دم بنای بر هوا ای دریغ

قصر اعالم بود بس سست بنیاد ای دریغ

کرده بر آمرزش حق نکیه ینبیا از کاه

هر کز از قها وی او ناید م یاد ای دریغ

در کنه چندان دلجو در نکویی ناتوان

با چنین بد خویم و در جرم آزار ای دریغ

آرزوی دولت نابا یدار این جهان

چند دونه های جاویدم ز کف داد ای دریغ

بار یکست شب تاریک همراه دیو بد

.....

.....

.....

ی که مهر و ستاره به تابین صد شرف
نیر باران خیال غمزه ات جان را هدف
نسبت ماه دوهفته بارخت از ابله‌بست
فی همین نقصانش از رویت خسوفست کلف
آب حیوان مهر رخشان در رخت باشد عیان
مشک و عتبر شهد و شکر لعل و کوهر در صدف

دسته دسته بسته سبز رسته کرد سلسبیل
نقطه نقطه مشک تر بر صفحه مه بسته صفا
روز و شب دست امیدم در خم زلفین تو
و درین طول امل عمر عزیم شد تلف

غیم در دست و لب بر لب‌ها دی روز وصل
زان بخیلگاه جانم بر لبست و که بکف
خالدا امید شادی بکسل از دنیای دون
لشکر سلطان غم صفا صفا ستاده هر طرف
از روم تابهند کمر قمر تقدیر جان بکف
بهر نثار مرقد شه بو علی شرف

بروی قسم بچنان عزیز مبارکش
کانه روفاش کرد جوانی خود تلف
هست این غلام را بدیش حاجت عظیم
لطف کند و باز رها ندش از اسف

باشد در آستانش امید شفا عتی
در حضرتیکه هند از ویافت چون شرف
یمضی علی الصبح من العمر ما بقی
یا وای الفلاح من الذنب ما سلف

شاهی ز چشم خشم بچرخ نکند
درینم آب شود در دل صد صدف

بر ماه خاسف از کرم او بنگرد کهی
بر روی آفتاب شمارد دو صد کلف

نسبت با عشقش خرف بهر از کهر
یا قوت غناش کهر کمتر از صدف
در چشم اهل دیده سمناس همچو اسم
آینه ایست عکس نمای شه نجف

خالد خوش هر چه تو کو بی بطر ز شعر
بی دولتان مبالغه دانش و وصف

یا ز شد دل بدرون تا زده افروز فراق
چون دهم شرح غم و غصه جانسوز فراق
خواهم از دیده صبر از دل و تاب از تن شد
وای من کر همه زنیسان گذرد روز فراق
بسکه در آرزوی وصل تو ام غرق خیال
نیر مرگان شمرم تا وک دلزور فراق

دورم افکنده بصدم کروحیل از برخویش
آه ازین مه کنی مسئله آموز فراق
من ندانم که ز وصل تو کنم قطع امید
خرمنم که همه بر باد دهد سوز فراق

خالد سوخته از هجر تو روزش تار است
شب بلد است برش غره نور روز فراق

انس القلب فی ضیق الفراق
یا دواء عن نصاب لا یطاق

یا جلی الفضل یا حلوا المزاج
یا زکایا جله الاقران فاق

موند چو دل مردوس طاموس چن
مانده انداز غمزه و رخسار و رفتار خجل

شخص سودا و زینت و زینت و زینت

ز کف دست شیدام زلف طراوت خجل

گفت رو و بوالهوس باشم ز گفتار خجل
کویا بنکر خطش را چون بنفشه کرد گل

ناشوی ای باغبان از حسن گلزارت خجل

از سر کویت جدا افتاده دارم زنده کی
زین کشته هستم ز بیدارت بیدارت خجل

زین کشته هستم ز بیدارت بیدارت خجل

ناله کم کن شد جهان از ناله زارت خجل

ناله کم کن شد جهان از ناله زارت خجل

ناله کم کن شد جهان از ناله زارت خجل

ناله کم کن شد جهان از ناله زارت خجل

ناله کم کن شد جهان از ناله زارت خجل

ناله کم کن شد جهان از ناله زارت خجل

ناله کم کن شد جهان از ناله زارت خجل

ناله کم کن شد جهان از ناله زارت خجل

ناله کم کن شد جهان از ناله زارت خجل

ناله کم کن شد جهان از ناله زارت خجل

ناله کم کن شد جهان از ناله زارت خجل

ناله کم کن شد جهان از ناله زارت خجل

ناله کم کن شد جهان از ناله زارت خجل

ناله کم کن شد جهان از ناله زارت خجل

ناله کم کن شد جهان از ناله زارت خجل

کرفارم به سبزی حوی سبزی

کرفارم به سبزی حوی سبزی

کرفارم به سبزی حوی سبزی

کرفارم به سبزی حوی سبزی

کرفارم به سبزی حوی سبزی

کرفارم به سبزی حوی سبزی

کرفارم به سبزی حوی سبزی

کرفارم به سبزی حوی سبزی

کرفارم به سبزی حوی سبزی

کرفارم به سبزی حوی سبزی

کرفارم به سبزی حوی سبزی

کرفارم به سبزی حوی سبزی

کرفارم به سبزی حوی سبزی

کرفارم به سبزی حوی سبزی

کرفارم به سبزی حوی سبزی

کرفارم به سبزی حوی سبزی

کرفارم به سبزی حوی سبزی

کرفارم به سبزی حوی سبزی

کرفارم به سبزی حوی سبزی

کرفارم به سبزی حوی سبزی

کرفارم به سبزی حوی سبزی

کرفارم به سبزی حوی سبزی

کرفارم به سبزی حوی سبزی

کرفارم به سبزی حوی سبزی

کرفارم به سبزی حوی سبزی

کرفارم به سبزی حوی سبزی

کرفارم به سبزی حوی سبزی

کرفارم به سبزی حوی سبزی

ی سده درد هر یک س عجم وی زده بر مهر زعفران رقم
 نامه اندوه زد آیت رسید اشکوه کان ازمن ورنج والم
 سلبه اش مرغ و از چو نام را همه اش از کمر دل را چوده
 در حق تو نیست قصوری مرا لبك با آن جان عزیزت قسم
 هوش نبید دردم باز آمدن رفت زیاد مکه بخد مت وسم
 هست بسی کار بی اختیار
 نیست نهان نکته جف القلم

جانا خدا کواست ز دور بت فقسیم
 وقتت کانت برد از جان چون خسم
 بی یاد رویت آرزویم بکنفس جدا
 بشد دجو مهره شد در دور مدرسم
 پس کردیم مقلت کان میر
 شرمند تلطف آن روح اقدس
 من یوفا و غافل و سرکش نیم ولی
 حیران کار کنبد چرخ مفرسم
 درد هر نیست زبان آوری چومن
 تحریر مدعای ترا کنک و آخر مسم
 هر سو که بنگرم بی تهیل مشکلی
 عالم مساعد است بکار تو یکسم

چه دولت بود یارب دوش من در خواب میدیدم
 که تخیل من را در بر و نشان آب میدیدم
 سکندر بهر آینه کی ظلمت پرید و من
 بنار یکی شب سر چشمت آن آب میدیدم
 نکه مل چهره کل خط سنبل قدس و شکر لب
 مزه نشتر و ش و کا کل چو مشک ناب میدیدم

قیامت می نمود از قامت و میگفت قد قامت
 بروی خویشن حیران شده محراب میدیدم
 شب پلدا بروی روز رسنیا خیز شد پیدا
 یا ندانم یاد زلفین پری پر تاب میدیدم
 ازین انشیه های نامناسب صد معاذ الله
 که بانه در جهان را...

تسلی من در سینه و سرگردان کردم
 تیرگی حویس در سینه و سرگردان کردم
 ز شوق شمع رویش جله اعضا می رفیق آمد
 زهر مویش به بند جان دو صد قلاب میدیدم
 تو دلم زان شب فرخنده من می و کن
 اگر چه کلبه رانی شمع و سینه و سرگردان کردم
 بیکار شد چشم از برای دیدن رویش
 محضی من آن کل سیراب میدیدم
 در سینه و سرگردان کردم
 در سینه و سرگردان کردم

روز سده سر رشته درک زدم
 در سینه و سرگردان کردم
 در سینه و سرگردان کردم
 هر خطه ز سیران و تبسم بخانیه
 خواهد که کند رو سیه از عهد الستم
 در سینه و سرگردان کردم
 در سینه و سرگردان کردم

اضعاف کنه میکشم از توبه نجات
خالد پس از بخود توبه میگشتم

مکن عیم که قامت کشته از تبرک آن نام

ز بد مهری و بد عهدی این کردون دون پروز
ز سفاکی و دم سردی این خون خواره عالم
یکی دوزخ شرازه شد هویدا از پی مردم
س خسروان شد باز نامه همچو اقبال
بی تاریخ و جایش از زبان حال هاتف وار
کمانی خاندان دار التبعیم گفت فی الحالم

خالد بیا و عزم سفر زین مقام کن
بر روضه رضا بدل و جان سلام کن

از کتکوی خام روافض دلم گرفت
بر بند بار و قطع سقتهای خام کن
بدعت سرای طوس نجای قانست
بر خیز و روی دل بدر پیر جام کن

از خاک قندها رو هرات نیز در کن
مقصود دل چو خاص بود ترک عام کن
در شام مکه ات کره از کاروان شد
من بعد صبح راه بره هند و شام کن

خود را بخاک پای غلام علی فکن
محو هوای روضه دار السلام کن
در کار خواجگی همه عمرت بیدارفت
خود را در می خدمت آن شه غلام کن

بگذر ز هر چه هست و سخن را تمام کن

انشر فولا دیار کان خوشخوار است این
نشته می یابگاه چشمت

یا حطون سر زده بر روی دلداری است این
نفسه می یابگاه چشمت

شمس خاور بر سر سر و سهی بگرفته جای
یا بلایا خود همین بالا و رخسار است این
هست من بگویند کاه و بگویند دلداری

آب حیوان یال لعل شکر بار است این
قطره آب بقایا رشنه چاه زنج
سبب بستان ارم یا غیب بار است این
کبست این کر غره جانگاه او دل میرود
خالد دلسوخته دل را است این

خند و زنان هر زمان می نگری برفک
عقد سر یا شود ما تل بکسیختن

مه همه تن روشد چون نکرد درخت
نیست و را چاره خون زیک ریختن

دره تان منم کشته مشکتم
نادره تان منم کشته مشکتم

دیدم مست افکند مشور بدور قمر

بر سر کوبت ز بس خون جگر ریختن

پایه تخت بلب و که چو شیرین بود

لذت شکر گرفت زهر ز آمیختن

شکوه مکن خالدا ز کس فتان او

عادت مستان بود فتنه برانگیختن

ای از کل رخسارت خون خورده کل مینو

یا قد تو نا یکم و فرقی نبود یکم و

این شمع شب تارست یا پرتو رخسارت

این نافه تا تاراست یا راحه کبسون

بر چس مبدل شد بامهر جهان آرا

یا هور رخ جانان مقرون نجم ابرو

از غمزه خور زیت دریش بود جان هم

چون ز کس مستان کی دید کسی جادو

یا قوت بود لعل مر جانت مرا یا قوت

در دایره ناسوت نبود چو لبت دجلو

در بردن دل هاروت کی میسر د ماروت

گیر بیکه چشم بر آه و دود صد آهو

کوبنده کو با کس چندین بخت عشقش

کی گنج نهان گردد در دست که هندو

گرچه سخت خالدا خالی ز بلاغت نیست

لیکن نبود او را ذوق غزل خواجو

حسودم که گردد در دهان مهر و

لشکر جانها لکد کوب سم شدیزاو

چون لب نازک توان دیدن چو در

عقد دندانها عیان از لعل قند امیر او

گر کشد بر لب کل مانی زمشک زرقم

کی کشد تصویر برو و خط عنبر بر او

در اس اینه بتوان دید رویش راز پس

و خنسا افتد درو از غمزه خو زبازو

آنچه خار فامش ببارک نسیرین میکند

دل نخواهد دید هرگز از خندک تیز او

گر زدی خالده بشیرین عکس روی خسروم

تسک شکر میشدی بی شک دل پرویز او

چون شد سدا به صبح بکدر شو

برد شب شهر زور دمی ره که گذار شو

رفت آنکه مایه پیش در آن بوم بگذریم

زینهار تو وکیل منی دلفکار شو

مجنون و مجنون و بعد زان روان

تزدیک بارگاه بت پرده دار شو

واکن بصد هزار ادب بند بر قش

جبران نقش خامه پرورد کار شو

بکشا چو غنچه گوی کریسان کرته اش

محو صفای سینه آن که گذار شو

قارون حین طره اش از صف باز کن

کوه سحر ز صبح نور و شاد کار شو

چون زد و ن زد داغ هجر

ی که سحر چرخ تو شمع سحر شو

بیکار بست کار جهان و جهانیان
بگریز خالداز همه و مرد کار شو

ای کشته چو مجنونم در عشق تو افسانه
از بهر خدا لطفی باین دل دیوانه

پروانه صفت مایم بر کرد رخت دایر
وز سوز و کداز ما هیبت غم و پروانه
آخر نکه میکن بر حال من بیدل
چون گشت ز سودایت جان از همه بیکانه

نادانۀ خالت را در رشته جان دیدم
مارا نبود کاری با سبحة صد دانه
در عشق تو زانسانم رسوایی جهان جانم
خواهند بداستانم در مسجد و میخانه

تسبیح ز کف دادم زان بندهم نیز
جز رشته کبسویت کردند و مردانه
گر باده بکف آری خالدا توبه هنجاری
نایدش نظرداری آن ترکس مستانه

یا منزل من من قلم احوام اخرت فودی بلطفی ذکراه
لنوم من عرس محبوبی و نیت ما ریت مازہ
صبرت غلابروجه ککاراح | ما اطیب ذا الزاب وما از کاه
قد نبهنی و مال من یتنی سکنت فرحا طیر من جراه
اوز عنی یارب علی الشکر بما
انعمت وان اعلم ما ترضاه

هر دم بکوشم آید از سوز دل صدای
کویا ز درد مندان خالی نمانده جای

بر حال خویش گریم از جور زلف شوخی
بینم بدست صباد هر مرغ بسته پای

کلزار حسن جانان هرگز خزان نه بیند
آری که می نباشد فردوس را فتنای

بردیده آنچه آید در انتظار رویت
چشم جهان نه دیده زین گونه ماجرای

خالدا زود اشکش دامن پرست دایم
سازد مکرشارش در پای مه لقای

عزیزا کر ز روی غمکاری
خیال دوستا ز خاطر آری

ز هجران آب بحرین دود دیده
ابد بر بشدر رومست جاری
بکاه گریه ام صد خنده آید
به اشک و آه ابر نو بهاری

مبار آزار نمودم در فراق
لهم الله مافیہ اختیاری
دل از داغ چنان سوزد نسوزد
بیرم خسروان عود قناری

من از هر دن منترسم لیک ترسم
کهی بر تر بتم تشریف ناری

ز هجر دوست چندین شکوه خالدا
بعید است از طریق جان سپاری

ای بقدر سرو بهماض همچوب در
کرده زلفت آفتابی را نهان برش ب
مرد رالعلت حیات جاوداتی میدهد
کی ازین مجر زنده دم م س ی ح
زخم دل را از تومی خواهم بتازی مرهمی
اعطی من فیک لطفای ب ل ت
کرنقاب از روی برداری که خواهد فرق کرد
مه برآمد خطاها را بنمود یارم رخ
از کشف کرد آیه بی العظام
کنه کان خویش را کرب نمی یول ب
ماه کنعان حبس در زندان و خالد ماه من
صد چو او دار داسیر چاه زن خ

ای مه برج شرف سروری آوی در درج صدق دلبری
آمده و در دلاش با خط تو دایه همسری
پیشانی من یعنی غلامی وزهی داوری
کی آمد یون بسته بچنان منطقه چاکری
خالد دل داده ز روی نیاز
ملنس است از کنه اش بگذری

مهر رخت زمین چه حاجت دارد بهی و ه
از شرم بلند تو کیوان شد در پس پنج و شش
شطان منشاند شمع را شمع تو شمع شد

یا معرفت تولوح محفوظ یک حرف نباشد از کتابی
در بای محیط و چرخ اطلس از قلمز همت حبای
خالد چه زنی دم از صفا تش
حدی چون دارد و حسای

درودی کز نسیم مشک تانار
خورد خون همچو دل از طره یار
سلامی کز شمعش بوی رضوان
شود سر کشته چون جان پیر جانان
پس از عجز از سپاس یزد پاک
بود بر جان شاهنشاه لولاک

در سمر قند سفید در بصره
شعب یوان بفارس و شیراز

(فرد)

جار جنت بود درین دنیا
همه زیبا و شهره آفاق

در سمر قند سفید در بصره

شعب یوان بفارس و شیراز

(فرد)

جار جنت بود درین دنیا

(فرد)

عابد و زاهد بدو آداب در چارم مذ
خاشم و شاکره طیم است و عزازل دریم

خوا ند ابلېس خدا يعنى ز رحمت نااميد
چون زکرات بهشت اش را ند و در نفرين بهشت

باخيالت را بگو تا رو بگرداند زمن
چون ز پسترا آذوي خواب باشد بي توام
تا بر اسام دي باوي فرو ميرد مگر
آتش افروخته در استخوان پهلوم
من بدانسام که دانستي ز هجران تو
باز گشت و هستمن وصل تراي به روم

عبدالجن شيرميدان شاه گردون جاودان
ياد عمر شهرنش مھراست مانند سها
طوب از دوار را چون بر عراوه تكيه وار
بارہ شد خپاره وش قلب عدوزني اعتنا
حسب حال خصم ملهم گشت تاريخش بدل
دشمن بد چون رھد از شير يا از اژدھا

بي روي تو رفت طاقت از دل
از دست نمائند اختيارم

جز شوق وصال روي خوبت
نبود بدل حزين و زارم
از هجر تو جان بلب رسیده
رحي بنما بحال زارم

اي از مره ات غرقه بخون استادم
وز خط تو در قيد جنون استادم
دل داده دیده خمار آلودت
عالم همه وز جله فزون استادم

شيداي دو آھوي شكار اندازت
صد چون من صدھزار چون استادم

مھجور زبان بسته سر کردام
رنجور جگر سوخته و جبرام
از چشم تو چشم التفاتي دارم
گر بای ذھي بچشم جان افشام

دل داده دیده توام کرقدي
بر دیده ذھي سر صاسام

(ر.ت.ت)

مرور که مرا بدستين کرد
از داغ غمت دم نصيبين کردید

دوري ز سرکوي تو از من دور است
اما چه توان کرد نصيبين کردید

(وله)

والله شوق جبال دوستان* بي نصيب از گشت باغ و بوستان
بنده و اما نده از وصل حبيب* خالد درمانده در هندوستان

(وله)

هر چند دل ز بخت ايام داغ يافت
رمزي زدا غھاي قره چه داغ يافت

اما چو دیده براه وصل است وصل را
هم آن خيال کرد و ز داغش فراغ يافت

(وله)

نسجا گرفتد بر در آن سرو دلباويت
کواي امره سر دلباويت و آغويت

ز طول مدت هجران و شام محنت دوری
آو مانی زنده خالد گشت قربان دوا برویت

(وله)

قاضی مانند ملا مصطفی در سر زمین
نیست قاضی خود برد چون دیگران شاهد برین

می ستاند نایبند نان او هرگز بخواب
حواب مستی از دو چشم دلبران نازنین

(وله)

سلامی جا نفرزا چون نشسته می
بران نوباهو باغ جوانی که باشد زهری اوزند کانی

(وله)

چبست بر آن کس که بود خاك سالار عرب
می نیسود نالاید بویای پر عطر و عبر

بر سرم چندان مصیبت ریخت از هجران او
گر بریزد فی المثل بر روزگار کردند شب

(وله)

گری تو شوم شاد غم روز افزون باد
سر تاب قدم دریم آفاق نصکون باد

ور بر کل و سر برین نگر می کل رویت

(وله)

شهرت من فانیست در عالم
مهرت من در عالم فانیست

مهرت من فانیست در عالم
مهرت من در عالم فانیست

(وله)

ای آنکه ز نکبت همه کس خیر اند
دیوانه و دانا ببرت یکسانند

القصه ز تو غیر کس واقف نیست
نازم بشقدس توای بی مانند

(وله)

خورد خون نافه مشک ختن از رشک کپس ویش
نهد سر در قدم سروسهی از قد دجلویش

اگر زاهد بخواب آن شوخ را یبند یقین دادم
نسازد سجده که هرگز بجز بحراب ابرویش

(وله فرد)

خالد اگر د فلک قد ترا خشم یعنی
که ازین دریغین وقت برون رفتن تست

(وله فرد)

هر آنکوست صهبای جنونست
همه کارش ز حیرت و از کون است

(وله فرد)

جسدل بمانیز هر زمانه می کنی

جسدل بمانیز هر زمانه می کنی

(معما باسم اجد)

صبر دارد ز جانان لطف سرمد
شهادت مکرر بلای عشق اجد

(باسم اسمعیل)

نازم بر عنا دلبری سالار هر دو عالمست

نازم بر عنا دلبری سالار هر دو عالمست

(باسم لطیف)

يك از يك چون فتد دو درمیان * شود نامت هویدا ای بیکانه

(بسم بی)

نایب خست شد سر دلف شد * عافی را عامه در د...

(وله فرد)

شد چو ماه از نسل زهر اخیلی * اختر برج شرف سبد علی

(وله فرد)

فریاد زدست فلک سنگین دل * بیداد ز پیداد مده مهر گل

(وله فرد)

چون قری سرگردان گز جفت جدا ماند

از مهر سپهری قیاس در دهر رنجه گوی

(وله فرد)

روی زمین چله ز بر جد شده * زاغ وزغن آخرا بحد شده

(وله)

غوث عالم خواجه کردن فراز سر بلند

یکه ناز عرصه تجرید شاه نقشند

خاکای حضرت صدیق شاه نقشند

خالد در ماند تفصیر بار مستند

(وله فرد)

براسنی و یحیی و یحیی بچشم بادامت

مفسر اند بر اهل علم لفظ قامت

(بسم بی)

لقد عصفت فی ...

(وله فرد)

سالار سل صکریم و امجد * شاهنشه ملک دین احمد

(وله فرد)

وراز نفسی کسی چراغ افسر باد

ان سمع شبستان شرف روشن باد

(وله فرد)

جلای آینه دل ز رنگ خود دینی

غلام حضرت ایشان محمد حسینی

(وله فرد)

... قیامت و ...

... در دهن دل آفریده اند

(وله فرد)

صحن چمن و سایه پیوست جوی

سر سر زده و ... جوی

(وله فرد)

... و ...

... و ...

(وله فرد)

... و ...

... و ...

(وله فرد)

حالتم رشکده محنون و ...

(وله فرد)

خالد اندر بهشت خالد باد * یا انسی وآله الایجاد

(وله فرد)

مرید خالد درمانده زار * سمنی شه عبیدالله احرار

(وله فرد)

در این عالم هر دو عالم شمس دین

(وله فرد)

نام او اندر کلام حق مبین

ان الباس لمن المرسلین

(وله فرد)

در کتب دل سبق نباشد * این مسئله در ورق نباشد

(وله رباعی)

چون تو سوار شاهی بجز تاب و تب نیست

آنچه صریح کوی و روخ ناوری نیست

این یار میفرست و گرنه ز دست تو

خواهم برد شکوه بشاه فلک هم

(وله رباعی)

ای خون فتمرده در دل یاقوت از رخ

تیر فلک جو قوس ز رشک شده است خم

این یارهاست کز پی چند نامه سیاه

آدم روانه گشت نه لا بود و نه نسم

(وله مخمس)

ای وصل نوا عظم امانی * سر مایه عبش کامرانی

صکری تو بصر جاودانی * یک لحظه ز سحرمانی

یارب بخورم بر از جوانی

در بحر غم فتنه مشکل * کنی

در این عالم هر دو عالم شمس دین

(وله فرد)

نام هجران * ریزم چو سپهر خون پد امان

بک کنم ز غم کریان * لبیک چو غم خیزد بسامان

مقصود چه سود خون فشان

نه جو غنچه بخورم خون * هر گوشه ز پیده خون

در این عالم هر دو عالم شمس دین

(وله فرد)

در کتب دل سبق نباشد * این مسئله در ورق نباشد

چون تو سوار شاهی بجز تاب و تب نیست

آنچه صریح کوی و روخ ناوری نیست

این یار میفرست و گرنه ز دست تو

خواهم برد شکوه بشاه فلک هم

(وله رباعی)

ای خون فتمرده در دل یاقوت از رخ

تیر فلک جو قوس ز رشک شده است خم

این یارهاست کز پی چند نامه سیاه

آدم روانه گشت نه لا بود و نه نسم

(وله مخمس)

ای وصل نوا عظم امانی * سر مایه عبش کامرانی

بجز تو خاطر این بوالهوس نمیکرد | بکوش خفته صدای جرس نمیکرد
سوای شهدائیس مکس نمیکرد | دلم بغیر تو الفت بکس نمیکرد
چو بلبل است که جادر قفس نمیکرد

چو عشق مغز بود عقل پوست نتوان کرد
به بند زاهد فردوس ترك دوست نتوان کرد

بقول مدعی از صد نکوست نتوان کرد
بحرف زشت بدان ترك دوست نتوان کرد
کسی که دل بکسی داد پس نمیکرد

ولانا با خمس جای قدس سرهما

کرچه در صورت ذرات جهان جلوه کری
گاه در حور نماینده و صکه در بشری

لبک چون ذات تواز ترك حدوث است بری
نه بشر خوانمت ای دوست نه حور و نه بری
این همه بر تو حجابست نوچیزی دیگری

دلبرا از تو و خوبان جهانند حجاب
بحر زخاری و از هر چه تو مانند حجاب

عین انواری و غیر تو بود تاب سراب
نور پاکی و فسانست حدیث کل آب
لطف محضی و بهانه است لباس بشری

نبود جای سخن نکته محبوی تو
نیست میدان خرد ساخت محبوی تو

مرزا زید و بس شرح دل آشوی تو
حد اندیشه نباشد صفت خوبی تو
هر چه اندیشه کند خاطر از آن خوبتری

بهمه زره بود نسبت و پیوند ترا

در همه چیز عکس زنده حور و دهر ترا

لبک در هر دو جهان نیست چو مانند ترا
هیچ صورت نتواند که کند بند ترا
در صور ظاهری امانه اسیری صوری

نبی سوز تو در روی زمین هیچ دلی
نبی عکس رخت در چمن دهر کلی

نیست بی نشئه عشقت بخرابات ملی
جلوه حسن تواز شکل مبراست ولی
میتوانی که بهر شکل کنی جلوه کری

نیست آن کوس انا الحق زده منصور توی
به نیازانی نعره زنی طور توی

منجلی و نو جوینده آن نور توی
ورم پایایی فطر ناظر و منظور توی
وحدت ذات تواز و هم دوی هست بری

خوبی عشق بود خاص تو در کون مکان
گاه در شیوه یوسف شوی ای دوست عیان

گاه در کسوت به فوم برویش نگران
میکنی جلوه نخست از رخ خوبان جهان
و آنکه از دیده محبت درو مینگری

خالد ادعوی صاحب نظری چند آخر

هان نکردی بیری اهل حقیقت کا فر

کوش کن نکته آن سرفشارا ناشر

کر تو از دیده عشاق نکردی ناظر

کجاست جایی که کند دعوی صاحب نظری

(قطعه)

زوی حیرت که کجاست ده جوانو

در قبح معارف زده بر لوح قلما

زین بیع شرابی که تو کردی چه بجا بود

کرد در حق تو بیع نمودند سلما

افسوس که استاد دوم نیست که بیند

سرگشته تراز چرخ زهم عقل دهر را

(وله فرد)

کی شکفت آید ز معروف و کرامتهای او

هفته رتبه از فلک چون برآمد جای او

(وله)

ی زان ترا ابلق چرخ سر ~~سکس~~

از زمین شده عادل افریدون و ش

شاهی که سر اسیمه شود زال فلک

چون رستم اکر پای نهاده بر برش

وین نامه هر سوله برش عرضد بدار

از وجه کرم این همه تصدیع بکش

ماسا کن نفسم و هوا آتش

جز آب که در نفت زنده با آتش

زین پیش حیات بس محالست مگر

خود را فکنم زوده کانی نکش

ناله شعله شای

سرمه می بدهد

حیرت خود را تو می بوی حصه ان

حیرت خود را تو می بوی حصه ان

(وله در لسان کورانی فی اجداد ان)

هامسران نسب

محبوبیم هن شای عال نسب

اسمش محمد قریشی و عرب

اداش آمینه کشاچه و هب

نمای عمرش شصت و سه سالن

با بو یا پیرش بی طرز و حالن

عبدالله بن عبد المطلب بن هاشم

عبد المناف بن زانش لازم

نور سبز روی سبز دور
نور سبز دور

بولد بین چه مکه انور

چل سال جا که مندی به پیغمبر

و سیزده هفتی او خور جینه

راهی بی کوچ کردنی و مدینه

چو که مقیم بی تامل ده سال

مرکش بی آماج لای بی زوال

شی و جی دنیای فانی بی بنیاد

ایله کسبون دل پیش کرو شاد

صد و بیست و چهار هزار پیغمبر

سه صد و سیزده رسول رهبر

ابراهیم و نوح و موسی اولو العزم

عبسی محمد بر آتش و جزم

سید مکنونین ختم المرسلین

اول آمده بی آخر اولین

(وله در لسان کورانی)

میرزام وفات

قدم رنجه کرواده وفات

شهنشای شادیم مات ناماتی

بت پرست آسا اروام جلاتی

جد جگره سراوکی می راهی

بند محروماه چه برج ماهی

واده آمانی آمان صد آمان

ریزه رازنت شغان بی زامان

ساباورتشر یفاهی بر کزیده

چه روی مردمی جا کردندیم

نور سبز دور

نور سبز دور

دیسان دیارد لبروک منعلستان دادیار

نور بون بسر کسوی احد طومار بطومار آشکار

خوش خوش نسیم غنیمت بین خوش

اما نور سبز دور

نور سبز دور نور جانان سات سات

روشن دگانی سر بساط فی انیل یولج النهار

بر بولور دشت نقاص کور

لیلا علی السلع ارقی من نوره القاع

ران صحف به شبت دا

منوخ محوی جوئی ادریس دا

نور سبز دور

نور سبز دور

نور سبز دور

نور سبز دور

نور سبز دور

نور سبز دور

نور سبز دور

نور سبز دور

نور سبز دور

یا حق پیش کردن نورانی سما
هم تار قلیط اطاب طب جیما
جه انجیل امان اول جیبا کر
باطلس جه حق دوم پاك كوهر
سیم محبطن بجزوید ککل
بستانه تمام یکسان و بدل

قبله فراقت
آرام شدن سودای فراقت
دل قفنس آسان جه اشتیافت
مطافت طاق بین بی ابروی طاقت
دورجه فامنت قیامت خیران
هجرت شراره جهنم بیران
کاری بیم کردن محرومی رازت
نکر دن و دل نیم نکای نازت
قدر عاقبت وصلت نزا نام
شکرانه شکر رازت نوا نام
ساغم کوی شادیم باو باد شانو
تمام انتقام وصلت جیم سانو
خاص خاص جه شدت نازده دوری
کرد و کوی نوره سر تا پای نوای

* وله در بیان سلسله خواجگان *

* نقیضه قدس الله اسرارهم *

خداوند بحق اسم اعظم
بنور سید اولاد آدم

بسوز سینه صدیق اکبر
بسلطان بقا سم بار دیگر

صغیر کر رحدر
نور و سداب
سرو کد
جمع

حسن کر
فروود آمد ز نخت
بان نوباره باغ رسالت
بان یکنای میدان بسالت

بان چشم چراغ اهل ینش
که بروی بد مدار آفر ینش
علی بن الحسین آن زین عباد
که با زخم زانوی

محمد باقر آن صکوه مفاخر
که از بحر یریش گفتند با قر
بحق جمع البحرین انوار
که شد اور از صدیق و علی یار

امام صادق و مصدوق جعفر
که این دو منصب اورا شد مبسر

شماره شش
 که در این روز و در این کجاست
 که هر یک از این کلمات را
 که در این روز و در این کجاست
 که هر یک از این کلمات را
 که در این روز و در این کجاست
 که هر یک از این کلمات را
 که در این روز و در این کجاست
 که هر یک از این کلمات را

بحق بو علی آن قطب فایق
 بخواجه بوسف آن غوث الحلائق
 معبد الحلاق آن البرز نمکین

بجز اندر قد مکاه پیمیر
 بحق خواجه مابرف کان معنی
 محمود آن شه انجیر فغنی

مکین عزیزان پیر نساج
 در چرخ بری سودا ز شرف ناج
 به بایای سمناسی
 و رسید برج حق شناسی

امیر سید کلال آن پیر کامل
 که فکر غیر نکند شیش در دل

شماره شش
 که در این روز و در این کجاست
 که هر یک از این کلمات را
 که در این روز و در این کجاست
 که هر یک از این کلمات را
 که در این روز و در این کجاست
 که هر یک از این کلمات را
 که در این روز و در این کجاست
 که هر یک از این کلمات را

بانی بیری که چرخ آمد مقامش
 اران یعقوب چرخ کشت نام
 محم آه و بیهوشی

که گوید من روایت کردم
 که گوید من روایت کردم
 که گوید من روایت کردم
 که گوید من روایت کردم
 که گوید من روایت کردم
 که گوید من روایت کردم
 که گوید من روایت کردم

در این روز و در این کجاست
 که هر یک از این کلمات را
 که در این روز و در این کجاست
 که هر یک از این کلمات را
 که در این روز و در این کجاست
 که هر یک از این کلمات را
 که در این روز و در این کجاست
 که هر یک از این کلمات را

بحق خواجگی کاندرد ایت
 نمودی درج اسرار نهایت

بان سوار سیر رستمی

مجموعه آثار فارسی

دهم صدهای نخست راست ساقی

دری دریای عرفان خواجه باقی

بان سوار سیر بی نهایت

بان سرهنگ ارباب درایت

بان بنوع اسرار نهائی

که کس او را نمیداند تودائی

بان سالار اوج لامکانی

بان سالار اوج لامکانی

ز نورش شد سواد هند روشن

وز سرهند شد وادی ایمن

بنور دید و فاروق احمد

کنه شرح محمد شد معبد

چراغ محفل باریک دید

سه سالار فوج پاک دینان

نسجد هر که داند ارتقا پس

نکاهد هیچکس با نقش پایش

بنور دید و فاروق احمد

سعد عروة الوثقا معصوم

شیخ عبدالاحد آن نجم ناب

شیخ عبدالاحد آن نجم ناب

سعد عروة الوثقا معصوم

شیخ عبدالاحد آن نجم ناب

به پیر ما که هست اندر زمانش

هدایت حصرا اندر آستانش

نشد جز بندگی آرامگاهش

ازان شد نام عبدالله شاهش

یکویم از کمالانش که چونست

یکویم از کمالانش که چونست

غریب یکسم بر من بختی

چو کس مشکل کشا نبود تو کشای

دری بکشی از خوشنودی خویش

برین سرگشته مجبور دل ریش

بهر کس از کرم کردی نگاهی

دو عالم را نمی سنجید بگاهی

کز فیوضت گشت در ز

ز عین مکرمت بر این عزیزان

بر جت رنجه هم بردل من

اگر بری شود حل مشکل من

زمن هر کبر نشد کاری که باید

کنه زان سان بکعتن در نیاید

ز اعمال بدی خود شرمسارم

به طاعت و زبان عذر دارم

چو بر خود بینم از اس شرمساری

بدوزخ خوشترم از رستگار

از کار خاتم

سبزد انتقام

اگر چه بس ستم برخویش کردم

قباحتها ی از حدیش کردم

بیش از در بای جودت

خوشم باین همه نقض عهدت

به محض فضل تو امید وارم

تو خود فرموده آمرز کارم

بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العالمین
والصلاة والسلام علی من لا نبي بعده
وآله الطيبين الطاهرين
الذين هم اصحاب البیت
الذين هم الاوصیاء
الذين هم الخلفاء
الذين هم السیّدون

بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العالمین
والصلاة والسلام علی من لا نبي بعده
وآله الطيبين الطاهرين
الذين هم اصحاب البیت
الذين هم الاوصیاء
الذين هم الخلفاء
الذين هم السیّدون

الحمد لله رب العالمین

والصلاة والسلام علی من لا نبي بعده

وآله الطيبين الطاهرين

الذين هم اصحاب البیت

الذين هم الاوصیاء

الذين هم الخلفاء

الذين هم السیّدون

* مثنوی مایه سرخلفه سی عرفان *

* بک ختام طبعه سو یلدیکی تاریخدر *

شاه زمان عبد المجید خاتم اوله عمری مدید

باصلدی بو نظم جدید اول داورک احسانیدر

نطق ضیاء الدیندر سر بهاء الدیندر

برنسخه نیکیندر اول حضرتک برهانیدر

بسم الله الرحمن الرحیم

والصلاة والسلام علی من لا نبي بعده

وآله الطيبين الطاهرين

الذين هم اصحاب البیت

الذين هم الاوصیاء

الذين هم الخلفاء

الذين هم السیّدون

بسم الله الرحمن الرحیم

والصلاة والسلام علی من لا نبي بعده

وآله الطيبين الطاهرين

الذين هم اصحاب البیت

الذين هم الاوصیاء

الذين هم الخلفاء

الذين هم السیّدون

بسم الله الرحمن الرحیم

والصلاة والسلام علی من لا نبي بعده

وآله الطيبين الطاهرين

الذين هم اصحاب البیت

الذين هم الاوصیاء

الذين هم الخلفاء

الذين هم السیّدون

بسم الله الرحمن الرحیم

والصلاة والسلام علی من لا نبي بعده

وآله الطيبين الطاهرين

الذين هم اصحاب البیت

الذين هم الاوصیاء

الذين هم الخلفاء

الذين هم السیّدون

خدا قلسون و خافان کریمی تخت شو کنند
مؤید با قیوضات معین الدین مولانا

همان بیت اخیر که خضر با هر مضر علی اولدی
ا کا تاریخ با الطاسف نجم الدین مولانا

بجای طبعه که بود یوان خالد قدس سره ۱۲۶۰
زهی طبع اولدی دیوان ضیاء الدین مولانا ۱۲۶۰

* ماله مکتوبی قلمی معارفند نندن *
* جازم افندیکن ختام طبعه بولدینی تاریخدر *

ولایت منقبت صاحب کرامت در خدا قلسون
مدار قطب دوران حضرت عبد المجید خانی

ضیاء شوکتی دنیای اینسون حشره دل روشن
فروغ مهر و مده بوعالی ایتد بجه نورانی

اوشهدر مایه بخش دانش و علم و معارف کیم
ایدرل سایه لطفند عالم کسب عرفانی

نیجه نادر نسخ باصلدی عهدنده و خافانک
رواج فضل و عرفان ایلدی بلبریز دورانی

خصوصا اشته بود یوان مولانای خالد کیم
ایدر نور معانیسی مجلا چشم امعانی

هله الحمد لله طبع اولندی اولدخی مرزده
هر یزم ال اوقوفهم ایده کوراسرار پیرانی

ختم طبعه جازم عاجزانه سو یلدم تاریخ
خاند خالدک با هو باصلدی اش بود یوانی ۱۲۶۰

* معاذ بن جبل رضی الله عنه حضرت نرینک اولاد لرندن و حالا *
* تریه سی شیخی الشیخ محمد هجیرینک ختام طبعه بولدینی تاریخدر *

ساحت کون و مکان از قبض مولانا بشد
صوبسو مانند کلزار چنان رونق فزا

جمله عالم مستفید از نظره الطاف او

هادی کم کرده راهان ضلالت احتوا

طبع شد این دلکشادیوان عرفان شان او

در زمان حضرت عبد المجید خان حیدر

گشت طبع طالبان و مالکانش سر بسر

از ظهور طبع سعد و دل بستندش بر صفا

کفت هجیری ماده تاریخ باروی شغف

طبع شد دیوان مولانای خالد باز صکا





